

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی ها و به رضایت رضاخان
نقدی بر کتاب: ایران؛ برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها

فصلنامه مطالعات تاریخی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

نقدی بر کتاب: ایران؛ برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها

● سیدمصطفی تقوی

آشنایی با سیروس غنی

سیروس غنی، متولد ۱۳۰۸ هجری شمسی، فرزند دکتر قاسم غنی است. دکتر قاسم غنی از رجال سیاسی- فرهنگی حکومت رضاشاه و محمدرضا شاه بود. او در حکومت رضاشاه نماینده دوره‌های ۱۰-۱۱-۱۲-۱۳ مجلس شورای ملی بود و پس از شهریور ۱۳۲۰ نیز به سفارت و وزارت رسید و سرانجام در سال ۱۳۳۱ در آمریکا درگذشت.

همدلی و همراهی دکتر غنی با سیاستهای فرهنگی حکومت رضاشاه و شعار باستانگرایی او باعث شد تا ایشان برای تنها فرزند پسر خود ابتدا نام هوشنگ را برگزیند ولی پس از آنکه متوجه شد واژه هوشنگ جنبه افسانه‌ای و اساطیری دارد، او را سیروس نامید. سیروس پس از اتمام تحصیلات ابتدایی، برای ادامه تحصیل به کشورهای لبنان، انگلستان و آمریکا رفت. در سال ۱۳۳۳ مدرک کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی و در سال ۱۳۳۷ از دانشگاه نیویورک دکترای حقوق دریافت کرد و در همان سال به همراه همسر آمریکایی خود به ایران بازگشت. او پس از ۱۱ سال کارهای دولتی را رها کرد و به وکالت دادگستری روی آورد.

غنی در سالهای حضور در ایران، ضمن ارتباط با جبهه ملی، با رژیم پهلوی نیز همکاری داشته و به افراد آمریکوفیلی چون علی امینی، حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا نزدیک

بود. یک بار به عنوان مشاور مخصوص نخست‌وزیر، هویدا را در سفر به آمریکا همراهی کرد. از نظر سفارت آمریکا، غنی در زمره «رابطین خوب آمریکا» محسوب می‌شد. مارتین هرترز، دیپلمات آمریکایی، در تحلیلی برای سفارت آمریکا، تحت عنوان «آخرین وصیت‌نامه من»، درباره او می‌نویسد: «سیروس غنی یکی از سودمندترین و مولدترین رابطین است که ما در تهران داشته‌ایم و همچنان یک دوست خوب ما می‌باشد. ولی بایستی نقاط کور او را در نظر داشت. او فردی با هوش و دارای دانش بسیار است که در حالیکه در ارزشهای آمریکا سهیم است و علاقه به ایالات متحده دارد و طرفدار آمریکاست، و نیز یک ملی‌گرای لیبرال مبادله‌گر نیز است و ممکن است اطلاعات خود را به دیگران منتقل کند. از این رو، فقط تا مرحله معینی می‌تواند قابل اعتماد باشد.» در سند یادشده به یکی دیگر از خصوصیات آقای غنی اشاره شده که بی‌ارتباط با موضوع این نوشته که نقد یکی از آثار ایشان است، نیست. مارتین هرترز می‌گوید: «او چنان باهوش است که می‌تواند از چند قطعه اطلاعات به دست آمده از منابع مختلف، داستانی به هم ببافد.» او نیز گفته است که غنی اساساً یک ناظر بوده و در صحنه سیاسی، یک واسطه است و روزی ممکن است برسد که او در شکل دادن یک ائتلاف ملی مؤثر واقع شود.

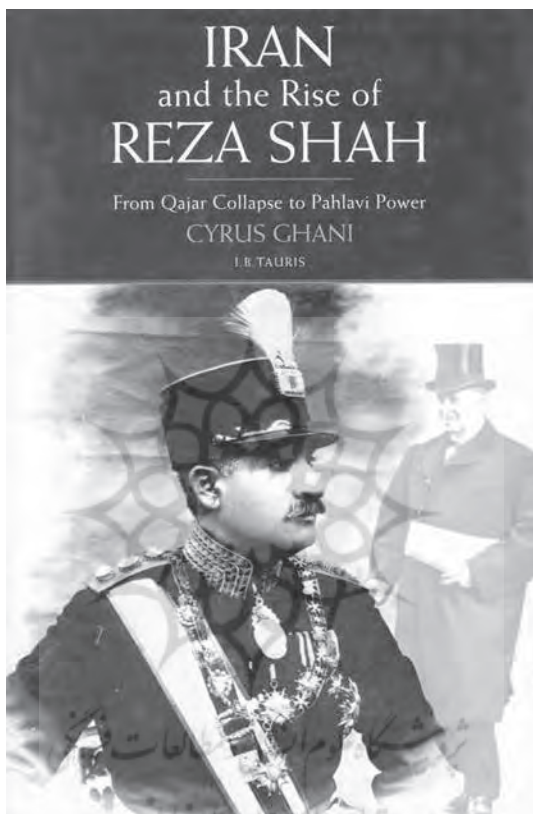
سیروس غنی در سال ۱۳۵۷ همراه با پرویز راجی، سفیر رژیم پهلوی در لندن، برای مقابله با انقلاب اسلامی و حفظ رژیم پهلوی همه توان خود را به کار می‌بست و مشاوره‌های متعددی به مقامهای آمریکایی می‌داد. برای نمونه، ایشان در ۹ دی ۱۳۵۷، از سفارت ایران در لندن با هنری پرشت، رئیس امور ایران در وزارت خارجه آمریکا، تماس گرفت و تأکید داشت که اگر به جای شاهپور بختیار، غلامحسین صدیقی به کار گرفته شود، مفیدتر خواهد بود.^۲

ایشان در سال ۱۹۹۸ میلادی / ۱۳۷۷ هجری شمسی، کتابی تحت عنوان: "Iran and the rise of Reza Shah from Qajar Collapse to Pahlavi Power" در لندن به چاپ رساند که در همان سال، ترجمه فارسی آن در ایران به دست حسن کامشاد تحت عنوان «ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها» به وسیله انتشارات نیلوفر منتشر گردید. این کتاب مشتمل بر یک مقدمه، تحت عنوان ایران در دوران سلطنت قاجار؛ ۱۴ فصل و یک مؤخره تحت عنوان سخن آخر است. عناوین فصول آن عبارتند از: قرارداد ۱۹۱۹، قرارداد سرآشوب زوال، کناره‌گیری وثوق‌الدوله، نخست‌وزیری مشیرالدوله، نخست‌وزیری سپهدار، مقدمه کودتا، رضاخان و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، صد روز حکومت سید ضیاء، دولت اول قوام، نخست‌وزیری نوبتی، نخست‌وزیری رضاخان و جنبش جمهوری، وحدت ایران،

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

انقراض سلسله قاجار، آغاز عصر پهلوی.

این نوشته بر آن است به اختصار، فقط چند مورد از کاستیها و ناراستیهای کتاب یادشده را روشن سازد.



تصویر جلد کتاب

ایدئولوژی و تاریخنگاری

عنوان کتاب، گویای محتوای آن است. اما ذکر بخشی از پیشگفتار کتاب، انگیزه و مدعای آن را روشن‌تر می‌سازد. نویسنده در پیشگفتار آورده است:

با سقوط سلسله پهلوی در ۱۳۵۷، هواداران نظام نوین طبعاً کوشیده‌اند تصویری بس تیره از بنیانگذار آن خاندان ترسیم کنند، و این البته شگفت‌آور نیست. حکومت‌های روز پیوسته برای توجیه خود دست به دامن تاریخ می‌زنند و آن را پیچ و تاب می‌دهند. چنین واکنشی با توجه به سیاستهای

ضدمذهبی رضاشاه به خودی خود قابل درک است. با این حال انکار سهم وی در پیدایش ایران نو نارواست. روایتهای نادرست در بیست سال گذشته بسیار بر زبان آمده است. این کتاب سعی دارد تصویری متعادل از یکی از زمامداران برجسته قرن بیستم ایران به دست بدهد.^۳

در آغاز سخن و پیش از ورود به بحث، یادآوری یک نکته معرفت‌شناختی خالی از لطف نیست و آن اینکه اگر صاحب این ادعا که «حکومت‌های روز پیوسته برای توجیه خود دست به دامن تاریخ می‌زنند و آن را پیچ و تاب می‌دهند»، عمومیت آن را بپذیرد، بدین ترتیب، پذیرفته می‌شود که حکومت پهلوی نیز دست به چنین کاری زده و برای توجیه خود کوشیده است. تا «تصویری بس تیره» از حکومت پیش از خود ارائه دهد. در نتیجه باید پذیرفته شود که تاریخ‌نگاری دوره پهلوی و تصویری که آنان از خود و سلسله پیش از خود ترسیم کردند نیز فاقد هرگونه اعتباری است. به هر حال، نویسنده ضمن اینکه ادعای ارائه تصویری متعادل از رضاشاه را دارد، این را نیز می‌پذیرد که «تاریخ‌نویس، داده‌های تاریخی را ناگزیر بر حسب گرایش خویش تفسیر می‌کند. عینیت صددرصد معمولاً پنداری واهی است، ولی باید کوشید با پژوهش دقیق دست‌کم پاره‌ای از حقایق کوچک را عیان ساخت و میان واقعیت و خیال تمیز نهاد».^۴

در این نوشته ما نیز در پی آنیم تا با استناد به متن کتاب، در حد توان روشن سازیم که نویسنده آن تا چه اندازه در ارائه تصویری متعادل از رضاخان موفق بوده و نیز تا چه اندازه گرایش وی مانع از آن شده که احیاناً نه تنها نتواند «پاره‌ای از حقایق کوچک را عیان» سازد، بلکه «حقایقی بزرگ» را نادیده بگیرد. در سطور پیش، از نویسنده نقل کردیم که ایشان به رغم اذعان به «سیاست‌های ضدمذهبی» رضاشاه، ادعا می‌کند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، «هواداران نظام نوین طبعاً کوشیده‌اند تصویری بس تیره از بنیانگذار آن خاندان ترسیم کنند». در حالیکه در همین عبارت چندین حقیقت مهم نادیده گرفته شدند. یکی اینکه مذهب رکن رکن هویت ملی و تمدن ایرانیان بوده و اگر شخص یا سیاستی آن را تهدید کند، طبیعی است که با واکنش ملت روبه‌رو شده و هیچ ملتی به خاطر چنین واکنشی شایسته ملامت نیست. دیگر اینکه تیره دیدن پهلوی مربوط به بعد از انقلاب نبوده و تنها معلول سیاست‌های ضدمذهبی او هم نبوده بلکه معلول کارنامه عمومی پنجاه و چند ساله آن سلسله بوده است. بدین معنا که چون ملت در یک دوره طولانی، آن حکومت را تیره دیدند دست به انقلاب زدند، نه اینکه پس از انقلاب، بدون دلیل و متعصبانه تصویر آن سلسله را تیره نشان دادند. سخن دیگر اینکه، سلسله پهلوی نه به وسیله یک کودتا، که به وسیله یک انقلاب مردمی سرنگون گردید. آحاد ملت، متشکل از چپ، راست، ملی، مذهبی، مدرن،

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

سنتی، تندرو، میانه‌رو، روستایی، شهری، کارگر، کارمند، دانشگاهی و... پس از پنجاه و اندی سال و پشت سر گذاشتن تجربه‌های تاریخی کودتای ۱۲۹۹ از سوی انگلیس، شهرپور ۱۳۲۰، مرداد ۱۳۳۲، خرداد ۱۳۴۲، کاپیتولاسیون و... ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را آفریدند.

بنابراین، قضاوت این ملت، و نه صرفاً نظام سیاسی، پس از پیروزی خود، در مورد سلسله‌ای که با اراده ملی سرنگون گردید و به تاریخ سپرده شد، با قضاوت پهلویان درباره قاجاریان و یا قضاوت آقامحمدخان قاجار درباره کریم‌خان زند و یا قضاوت زندیان درباره افشاریان و قضاوت افشاریان در مورد صفویان تفاوت ماهوی دارد. سخن آخر در این باره اینکه، وقتی دانش‌آموزی در پایان سال مردود اعلام می‌شود، این بدان معنا نیست که آن دانش‌آموز در هیچ کدام از درسهای خود هیچ نمره‌ای نیاورده است، بلکه بدان معناست که معدل کل ایشان کمتر از ۱۰ شده است. این اصل درباره سلسله پهلوی نیز صادق است. به بیان دیگر، هیچ حکومتی نمی‌تواند حداقلی از کارآمدی را نداشته و در کارنامه خود هیچ خدمتی ارائه نکرده و به هیچ نیازی پاسخ نداده باشد، و حکومت پهلوی هم همین‌طور. اما مهم آن است که آن سلسله در داوری ملت ایران، نمره ۱۰ نیاورد.

۱۵ به نظر می‌رسد اینها نه تنها حقایق کوچکی نیستند که به وسیله نویسنده کتاب عیان نشده‌اند، بلکه حقایق بزرگی هستند که نادیده گرفته شده‌اند. البته با توجه به پیشینه نویسنده کتاب و پدر ایشان و پیوند آنان با حکومت پهلوی، نادیده گرفتن این حقایق، دور از انتظار نیست.

برای روشن شدن مطلب، به نکته دیگری از نخستین سطرهای مقدمه کتاب اشاره می‌کنیم. ایشان مقدمه کتاب را با این عبارت آغاز می‌کند:

تاریخ ایران با سیری بیست و پنج قرنی تاریخی توان‌فرساست. انواع بلاها سر این ملت آمده است، از جمله شماری تجاوز و تحمیل مذهبی بیگانه. ولی ایران خوشبختانه، همه ستمگران را از سرگذراند، فرهنگهای مهاجم گوناگون را در خود جذب کرد و دین تحمیلی را تغییر داد. و از همه مهم‌تر پیکر ملی دوام آورد و تمامی مصائب را برتافت، و واحدی پایا ماند.

گرایش نویسنده و جهت‌گیری او در این پاراگراف از گستره سلسله پهلوی فراتر رفته و از «دین تحمیلی» سخن به میان می‌آورد. دشواری که در این پاراگراف هست و خواننده تقریباً در سراسر کتاب با نمونه‌های دیگری از آن دست به گریبان است، آمیختن مطالب درست و نادرست و گرفتن نتیجه ناصواب از آن است. برای نمونه، در اینکه تاریخ ۲۵ قرنی ایران، تاریخی توان‌فرساست، و انواع بلاها سر این ملت آمده و کشور مورد تجاوزهای

گونگون قرار گرفته، تردیدی نیست. اما پیوند دادن این واقعیات با تحریف واقعیتی دیگر، یعنی با دینی که بیش از ۱۴۰۰ سال مردم با آن زندگی می‌کنند، و ادعای تحمیلی بودن و تغییر دادن آن، شگفت‌آور است و پرسشهای جدی را در برابر آن می‌نهد. تحلیل اینکه آیا واقعاً اسلام بر ایران تحمیل شد و آیا اسلام در ایران تغییر داده شد بیرون از هدف این نوشته است. اما به نظر می‌رسد چون پایا ماندن اسلام در ایران نظریه تحمیلی بودن آن را بی‌اعتبار می‌سازد، نظریه‌سازان، ادعا می‌کنند که اسلام در ایران تغییر یافته است. ولی این نظر هم با پرسشهای جدی تری روبه‌رو می‌شود. آیا ایرانیان واقعاً اسلام را تغییر دادند یا به جای تمسک به امویان و عباسیان، به اصیل‌ترین منابع آن، قرآن و سنت و عترت، چنگ زدند و بر آنان پای فشردند و وفادار ماندند؟ متون معتبر دینی که به وسیله علما و اندیشمندان ایرانی تدوین شده، در اصول و فروع دین، چه تغییری داده‌اند و اگر تغییری داده شد آن موارد تغییر کجاست؟ پرسش جدی تری که با بحث کتاب مورد نقد سر و کار دارد این است که اگر ایرانیان دین تحمیلی را تغییر دادند و آن را با مقتضیات ملی خود سازگار کردند، دیگر چه نیازی بود که رضاشاه به عنوان یک ایرانی، سیاست ضد مذهبی پیشه کند؟ زیرا در این صورت ضد مذهب بودن نشان از ضد ملت بودن و ضد ملی بودن دارد.

پرسش جدی دیگر در این باره این است که نویسنده کتاب از اینکه پیکر ملی دوام آورد و واحدی پایا ماند، خشنود است، اما از عوامل این پایایی و مانایی غفلت می‌ورزد. پرورشن است که صفویان بودند که توانستند پس از ۹۰۰ سال، تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران را تحقق بخشند و نمی‌توان این حقیقت را نادیده گرفت. چه با صفویان مخالف باشیم و چه موافق، آنان شیعه بودند و با توجه به موقعیت تمدنی و ژئوپولیتیکی ایران، مهم‌ترین عاملی که آنان را در تحقق این هدف مهم یاری رساند، مذهب و فرهنگ بوده است. اگر به این حقیقت کوچک! توجه می‌شد که ایرانیان مذهب را مهم‌ترین و یا یکی از مهم‌ترین عواملی می‌دانند که با به کارگیری آن «پیکر ملی» ایران جدید در جغرافیای سیاسی جهان ایجاد شد و با تکیه بر همین عامل بود که توانست در گذرگاه پرفراز و فرود تاریخ ۵۰۰ ساله اخیر، به رغم ضعف حکومتها همچنان به عنوان «واحدی پایا» باقی بماند، آنگاه هیچ ایرانی وطن دوستی به خود اجازه نمی‌داد سیاست ضد مذهبی رضاشاه و بیدادی را که او برای اجرای آن سیاست بر ملت ایران روا داشت، امری کوچک و ساده انگاشته و بدتر آنکه آن را تحسین کند. همچنین، روشن می‌شد که چرا ایرانیان رضاشاه را به رغم ساختن راه آهن و تونل و دانشگاه و به بیان کتاب، سهم او در پیدایش ایران نو، مردود شناختند و در شهریور ۲۰ از برکناری اش شادمان شدند.

روش و پژوهش

بدین ترتیب، تحلیل همین دو پاراگراف کوچک از پیشگفتار و مقدمه کتاب، به خوبی روشن می‌سازد که «گرایش» نویسنده چه اندازه بر تفسیر ایشان از دوره تاریخی مورد بحث کتاب تأثیر گذاشته است. برای روشن شدن بحث، کتاب را مروری کرده و به مهم‌ترین کاستیهای آن به اجمال اشاره می‌شود. نویسنده در پیشگفتار آورده است:

مطالعات مورخان و کارشناسان علوم اجتماعی دربارهٔ دورهٔ مورد بررسی ما در این کتاب - سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۵ (۱۹۲۶-۱۹۱۹ میلادی) - به نسبت ناچیز و غیرمنظم بوده است. کارهای با ارزشی در زمینهٔ جنبشهای جدایی‌طلب و کمونیست آن زمان به زبان انگلیسی وجود دارد، ولی راجع به خود کودتا، همدستان مهم رضاشاه در براندازی قاجارها، و نقش بعدی اینان در تنظیم و اجرای برنامهٔ تازه کشور چیز چندانی به قلم نیامده است. نوشته‌های مفصل‌تر و متنوع‌تری به فارسی هست، و آثار در خور توجهی هم در میان آنها دیده می‌شود، ولی عیب همگی این است که به مأخذهای اصلی دسترسی نداشته‌اند، و همین موجب شده تا نویسندگان به تکرار روایتهایی بپردازند که گاه یکسره با مدارک و اسناد موجود در آرشیوهای داخل و خارج کشور مغایرت دارد.^۶

این مدعا بدان مفهوم است که گویا کتاب مورد بحث، خود از آن کاستیها پیراسته است. حال آنکه اینگونه نیست و برای نمونه به چند نکته اشاره می‌شود. یکی اینکه در کتاب از متون و منابع تاریخی فارسی و ایرانی کم استفاده شده است. در سراسر کتاب تنها حدود ۶۰ منبع فارسی مورد استفاده قرار گرفته است.

دیگر اینکه پرروشن است که در پی انقلاب اسلامی، حجم عظیمی از اسناد مهم مربوط به سلسله‌های قاجار و پهلوی در اختیار آرشیوهای داخل کشور قرار گرفت که هیچ نوشته‌ای در حوزهٔ تاریخ معاصر بی‌نیاز از آنها نیست. در حالی که کتاب مورد بحث کمترین بهره را هم از این منابع نبرده است.

نکتهٔ دیگر اینکه، نگارش تاریخ معاصر ایران دست کم بدون توجه به اسناد سفارت روسیه شوروی نیز ناقص است. از آنجا که اسناد آن سفارتخانه منتشر نشده‌اند، این کاستی دامنگیر همهٔ نوشته‌های تاریخی مربوط به ایران می‌شود و از جمله کتاب مورد بحث نیز از این نقیصه به دور نیست.

آنچه نویسنده کتاب بدان مباهات کرده و بر پایهٔ آن تلویحاً ادعا کرده که کتاب از «عیب همگی» نوشته‌ها و «تکرار روایتهایی» که «گاه یکسره با اسناد و مدارک» مغایرت دارند، به دور است،

دسترسی نویسنده به «مآخذهای اصلی»! یعنی اسناد وزارت خارجه انگلیس (DBFP, FO) است. در این باره نیز چند نکته شایان ذکر است:

یکی اینکه دولت انگلیس تاکنون اسناد مهم و طبقه‌بندی شده خود، به ویژه اسناد مربوط به کودتای ۱۲۹۹ را منتشر نکرده است؛ حتی پژوهشگرانی که به آرشیو وزارت خارجه انگلیس مراجعه می‌کنند از دسترسی به اینگونه اسناد محرومند. دیگر اینکه واقع‌نمایی این اسناد در بسیاری موارد مورد تردید است. اگرچه توجه به آن اسناد می‌تواند به روشن کردن برخی از حقایق یاری رساند، اما عدم توجه به این واقعیت که مکاتبات و گزارشهای مقامهای انگلیسی تنها در برگیرنده دیدگاه آنها در چارچوب منافع و مصالح سلطه‌جویانه خودشان می‌باشد و ارزیابی و داوری آنها درباره همه مسائل، شخصیتها، احزاب و گروهها و مطبوعات و... از این عوامل ناشی می‌شود - که پر روشن است با واقعیت امور ایران مغایرتهایی دارند - بسیار گمراه‌کننده خواهد بود.

از میان موارد بسیار، تنها برای نمونه: مارلینگ، سفیر انگلیس در تهران، در گزارشی به بالفور، وزیر امور خارجه آن کشور، می‌نویسد: «یکی از سران راهزنان (Vobber Chief) به نام میرزا کوچک‌خان در رأس گروه کوچکی از ساکنان جنگلهای گیلان در حال مبارزه با حاکم محلی گیلان بود...»^۷. حال آیا می‌توان بر پایه چنین گزارشهایی، درباره ماهیت و موقعیت میرزا کوچک‌خان و نهضت جنگل داوری کرد؟ پر روشن است که در تحلیل تحولات سیاسی تاریخ معاصر ایران، شناخت واقعیتهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جامعه، و تعامل این واقعیتها با ساختار عمومی کشور، ساختار بین‌المللی، جایگاه ایران در آن نظام بین‌المللی و رابطه قدرتهای جهانی آن روز با ایران می‌بایست مبنای معیار تحلیل قرار بگیرند. برخلاف پندار نویسنده کتاب، اعتبار و ارزش اسناد وزارت خارجه انگلیس تنها در آن است که بتوانند در کنار دیگر منابع علمی، به روشن کردن بخشهایی از واقعیتهای اشاره شده برای پژوهشگر مسائل ایران کمک کنند، نه اینکه معیار اصلی تشخیص درستی و نادرستی واقعیتهای عینی جامعه و تاریخ ایران قرار بگیرند. زیرا همان‌گونه که اشاره شد، این اسناد چیزی بیش از ارزیابیها و داوریهای دیپلماتهای انگلیس از مسائل ایران، نیستند و اگر تاریخنگاری در تحلیل خود، بدون توجه به دیگر واقعیتهای تاریخ، تنها به این اسناد اتکاء کند و آنها را معیار ارزیابی دیگر اسناد و واقعیتها قرار دهد، تاریخ او، چیزی بیش از «تاریخ ایران به روایت دیپلماتهای انگلیسی» نخواهد بود.

تکیه بر اسناد وزارت امور خارجه انگلیس و معیار قرار دادن آنها برای تحلیل تاریخ ایران، افزون بر اینکه نویسنده کتاب را گرفتار تناقض‌گوییها و برداشتهای نادرست فراوان

کرده- که به آنها اشاره خواهیم کرد - باعث شده که در نوشته‌های ایشان از نظر روش‌شناسی تحقیق نیز ضعفهایی مشاهده شود. برای نمونه، یکی از اصول اولیه و روشن روش تحقیق این است که استناد و ارجاع مطالب باید به منابعی باشد که اولاً معتبرتر و دست اول‌تر باشند و ثانیاً سنخیت و سازگاری بیشتری میان مطلب نقل شده و منبع ارجاع داده شده وجود داشته باشد. بنابراین، مرجع و منبع معتبرتر و مناسب‌تر برای ارجاع سخنی که نماینده‌ای در مجلس شورای ملی اظهار داشته است، صورت مذاکرات مجلس شورای ملی است. اما مشاهده می‌شود که در کتاب مواردی از اینگونه، به جای صورت مذاکرات مجلس، به اسناد سفارت انگلیس ارجاع داده شدند که افزون بر اینکه فاقد دو شرط یاد شده‌اند، احتمال اشتباه در برداشت و عدم انتقال مفهوم و منظور گوینده، در جریان ترجمه سخن او به زبانی دیگر، نیز وجود دارد و به میزان بیشتری از اعتبار آن منبع می‌کاهد. ارجاع دفاع مرحوم مدرس از نصرت‌الدوله فیروز^۸ و همچنین بیان دیدگاههای مرحومان مدرس و پیرنیا درباره‌ی استخدام مستشار خارجی^۹ در مجلس چهارم، به اسناد سفارت انگلیس، نمونه‌هایی از این ضعف روش‌شناختی هستند.

سیدضیاء و رضاخان

پیش از طرح مباحث دیگر، پاره‌ای اشتباهات تاریخی در کتاب مشاهده می‌شود که به دو مورد آن اشاره می‌شود. در صفحه ۲۰۲ درباره‌ی دستگیرشدگان پس از کودتای ۱۲۹۹، نوشته شده است: «نخست‌وزیران پیشین دستگیر شده عبارت بودند از سپهسالار تنکابنی، سعدالدوله و...» اما در صفحه ۲۲۶ در همین باره نوشته شده است: «محمودولی خان تنکابنی (سپهسالار)، که گروهی شبه‌نظامی محافظتش می‌کردند، از خطر رست». نویسنده مورد اول را که درست نیز هست به جلد اول کتاب تاریخ بیست ساله ایران، نوشته حسین مکی ارجاع داده است. اما مورد دوم را که درست به نظر نمی‌رسد، به هیچ منبعی ارجاع نداده است. مورد نادرست دیگری که نویسنده کتاب بر آن اصرار نیز دارد، درباره‌ی بیانیه سیدضیاءالدین طباطبایی پس از کودتا است. نویسنده در این باره تأکید دارد:

سیدضیاء در نخستین روز کودتا، حتی پیش از دیدن شاه و گرفتن حکم نخست‌وزیری‌اش، اعلامیه‌ای صادر کرده بود. اظهارات او با رؤسای دولتهای پیشین تفاوت‌های اساسی داشت. هیچ‌گونه تمجید یا تملق از شاه یا ذکری از اداره امور مملکت تحت هدایت اعلیحضرت در آن دیده نمی‌شد.^{۱۰}

اینکه لحن این بیانیه با اظهارات رئیس دولتهای پیشین تفاوت‌هایی داشته باشد، امری



سیدضیاءالدین طباطبائی

طبیعی است. زیرا طراحان اصلی کودتا برای توجیه این اقدام خود، به شدت نیاز داشتند که کودتا را به عنوان طرحی تازه، و نویدبخش تغییراتی بنیادین معرفی کنند. اما نویسنده در این پاراگراف بر دو نکته تأکید می‌ورزد. یکی اینکه سیدضیاء «در نخستین روز کودتا و پیش از دیدن شاه و گرفتن حکم نخست‌وزیری‌اش» این بیانیه را صادر کرد. در این باره لازم به توضیح است که از بدیهیات و مسلمات تاریخ است که کودتا در سوم اسفند به پیروزی رسید و احمدشاه پس از گفت‌وگوهایی در چهارم اسفند حکم نخست‌وزیری سیدضیاء را صادر کرد.^{۱۱} از سوی دیگر، تاریخ اولین بیانیه سیدضیاء در ابتدا و انتهای آن بیانیه آورده

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

شده و هشتم حوت (اسفند)، یعنی پنج روز پس از کودتا، قید شده است. بدین ترتیب، تأکید نویسنده بر صدور بیانیه در نخستین روز کودتا و پیش از دیدار شاه و گرفتن حکم نخست‌وزیری مایه شگفتی است. نکته دومی که نویسنده بر آن اصرار دارد این است که هیچ‌گونه تمجید یا تملق از شاه یا ذکری از اداره امور مملکت تحت هدایت اعلیحضرت در آن بیانیه دیده نمی‌شود. حال آنکه در همان بیانیه دست‌کم شش بار از شاه یاد شده است، آن هم با چنین تعبیراتی:

در این روز تاریخی و هولناک است که اراده نیرومند اعلیحضرت اقدس شاهنشاه زمام امور را در دست من جای می‌دهد، مرا روی کار می‌آورد... من اطاعت امر تاجدار ارجمند و این پیش‌آمد را وظیفه مقدسه وطن‌پرستی و... من امر خسرو متبوع معظم خویش را اطاعت و این بار را قبول می‌کنم نه از آن جهت که به لیاقت شخصی خود اعتماد می‌کنم، بلکه اعتماد اول به خدای متعال... دوم به شاهنشاه ایران که بر تو علاقه وی بر سعادت وطن مانند خورشیدی درخشان و قلبش از فرسودگی و ضعف ملت و مملکتش خونین است... هموطنان به نام شاهنشاه جوانبخت ما که از اعلیحضرت وی جمیع احکام ساطع است... پس از فضیلت سبحانی و تأییدات اولیای اسلام به توجهات قاهرانه شهربار ارجمند مستظهر و به نیت پاک متکی هستم.^{۱۲}

۲۱

ما این عبارات را از متن بیانیه سیدضیاء، از کتاب تاریخ بیست ساله ایران نوشته حسین مکی برگرفتیم. نویسنده کتاب هم مطالب مربوط به بیانیه را از همین منبع برگرفته است. حال چگونه می‌توان مدعیات نویسنده کتاب را با این عبارات سازش داد؟ شاید نویسنده چنین «داده‌های [روشن و تفسیرناپذیر] تاریخی را ناگزیر بر حسب گرایش خویش [اینگونه شگفت‌انگیز] تفسیر می‌کند».^{۱۳} و گرنه هیچ توجیه منطقی دیگری به نظر نمی‌رسد. هنگامی که نویسنده‌ای ایرانی، محتوای بیانیه‌ای به زبان فارسی را اینگونه تحلیل کند، چه اندازه می‌توان برای تحلیلهای او از اسناد خارجی که پیچیدگی و غرض فراوان در آنها نهفته است و در دسترس خواننده هم نیستند، اعتبار قائل شد؟

نویسنده نیز در چند سطر پیش از تفسیر تحسین‌آمیز یاد شده درباره بیانیه سیدضیاء، درباره خود او چنین می‌نویسد:

کودتا نه تنها تکان‌دهنده‌ترین رویداد چندین نسل اخیر بود، بلکه پیدایش سیدضیاء عنصری تازه در سیاست ایران پدید آورد. سر و کار ما حالا با مردی خودساخته است که به هیچ حزب سیاسی، اشرافیت زمین‌دار یا دربار سلطنتی بستگی ندارد.^{۱۴}

همو نیز در چند صفحه بعد، هنگامی که ستاره بخت سیدضیاء رو به افول می‌رود، چنین

می‌نویسد:

برنامه‌های بلندبالای سیدضیاء هم به اشکال برخورد کرده بود. تجدید سازمان عدلیه در عمل به جایی نرسید... تجدید سازمان وزارت مالیه هم به جایی نرسید... برای بهبود تجارت طرح درستی در دست نبود... یکی از وعده‌های دیگر الغای سیستم منفور کاپیتولاسیون... بود. از این هم خبری نشد. نقشه‌های غیرواقع بینانه تقسیم اراضی بین دهقانان نیز صورت نگرفت. طرح سیدضیاء برای زیباسازی پایتخت هم کاری از پیش نبرد^{۱۵}... سیدضیاء علاوه بر این مدیر بی‌کفایتی هم بود. نکات عمده برنامه خود را سرسری برگزید و برنامه‌ای ناممکن و بلندپروازانه... پیش رو نهاد که هیچ‌کدام به نتیجه نرسید.^{۱۶}

سازگار ساختن آنچنان مدحی با اینچنین قدحی دشوار است. جز اینکه گفته شود شاید از نظر نویسنده کتاب، سیدضیاء و برنامه‌اش، آنگاه که نماینده کودتا به حساب می‌آمدند، شایسته آن مدح بودند و همین که از کودتا اخراج شدند، و به بیان روشن‌تر، از رضاخان جدا شدند، مستحق این قدح شدند. وگرنه، به دور از ماهیت سیدضیاء و ماهیت کودتا، اعلان آرمانها و ایده‌آلها در آغاز هر حرکتی، امری طبیعی است و هیچ عاقلی نه در آن روزگار و نه اکنون، این انتظار را نداشته و ندارد و اصولاً اینگونه داوری نمی‌کند که تغییرات ساختاری در امور اداری، قضایی، اقتصادی، عمرانی و فرهنگی که نهضت و رهبران مشروطه با همه پشتوانه اجتماعی خود از عهده آن برنیامدند، در صدارت سه ماهه سیدضیاء تحقق یابد. بنابراین، در سلسله علل برکناری و اخراج سیدضیاء، جایی برای این مورد وجود ندارد و باید «میان واقعیت و خیال تمایز نهاد»^{۱۷} و در پی علل واقعی بود.

برای شناخت ماهیت داوری و ارزیابی نویسنده کتاب درباره سیدضیاء و رضاخان، ذکر عباراتی از کتاب مفید به نظر می‌رسد. ایشان ادعا می‌کند که: «سیدضیاء طرفدار احیای کشاورزی و فنون فردی برای بهروزی آتی کشور بود، حال آنکه رضاخان اعتقاد داشت تجدید حیات ایران منوط است به صنعت و راه و خط آهن».^{۱۸} اما برای این ادعای خود به هیچ سند و منبعی اشاره نمی‌کند. شاید اینکه رضاخان، بعداً رضاشاه شد و در یک دوره تقریباً ۲۰ ساله به صنعت و راه و خط آهن پرداخت، بتواند دستاویز نویسنده کتاب قرار بگیرد. اما چنین استدلالی از نظر منطقی و تاریخی هیچ‌گونه اعتباری ندارد. چون نویسنده در اینجا از دوره‌ای بحث می‌کند که نه سیدضیاء و نه رضاخان هیچ‌کدام هنوز آزمون عملی درباره برنامه‌های خود پس نداده بودند و هر دو در آغاز کار بودند. چنانچه اگر کسی ادعا کند که اگر در همان اوان رضاخان برکنار می‌شد و سیدضیاء ادامه می‌داد، شاید ایشان بیشتر به صنعت و راه و خط آهن می‌پرداخت، چگونه می‌توان ادعای او را نپذیرفت؟ همچنین اگر رضاخان

و سیدضیاء هر دو از صحنه کنار می‌رفتند و کسی بر عکس ادعای نویسنده مدعی شود که سیدضیاء به دلیل معلومات و مشاغل فرهنگی‌اش درک جامع‌تری از امور داشت و رضاخان تنها به امور نظامی می‌اندیشید و درکی از صنعت و کشاورزی و اصول مملکت‌داری نداشت و یا تنها به کشاورزی و فنون فردی توجه داشت و با صنعت و راه و خط آهن میانه خوبی نداشت، چگونه می‌توان ادعای او را ارزیابی و قبول یا رد کرد؟ بنابراین، نویسنده کتاب برخلاف همه موازین بی‌طرفی، درباره مسئله‌ای میان دو طرف به داوری پرداخته که یکی از طرفین، اصولاً هیچ آزمونی در آن باره پس نداده است.

به نظر می‌رسد درست آن است که در دوره سه ماهه صدارت سیدضیاء، هم ایشان و هم رضاخان، مسئله مهمشان استقرار و تثبیت کودتا و برقراری نظم و امنیت بود. در این دوره کوتاه فرصت آن را نداشتند که به منازعه بر سر اولویت کشاورزی یا صنعت پردازند. هیچ منبع و سند تاریخی هم تاکنون نشان نداده است که منازعه و جدایی سیدضیاء از احمدشاه و رضاخان بر سر این اولویت‌بندی باشد. بلکه منابع تاریخی به موارد متعدد دیگری در این باره می‌پردازند.

درست آن است که پذیرفته شود در آن دوره سه ماهه، سیدضیاء فردی است سیاسی - فرهنگی و دارای صبغه‌ای از اندیشه‌گری، و رضاخان نظامی‌ای بیسواد و هنوز ناشی در سیاست است.

بنابراین، برای داوری درباره دیدگاه‌های این دو، درست آن است که به بیانیه‌های رسمی صادر شده از سوی آنها در همان دوره استناد کرد. بیانیه‌های رضاخان تحت عنوان: «حکم می‌کنم» و بیانیه «رئیس دیویزیون قزاق»، تازه اگر خود ایشان نویسنده آنها بوده باشد، در منابع تاریخی وجود دارند و بیانیه سیدضیاء هم همچنین. به ویژه نویسنده کتاب، محورهای بیانیه سیدضیاء را در صفحه ۲۳۷ کتاب خود آورده است. مقایسه محتوای این بیانیه‌ها، نادرستی داوری او را روشن می‌سازد.

برای روشن‌تر شدن مباحث آینده و نشان دادن ماهیت داوری‌های نویسنده کتاب، ذکر مطلب دیگری از کتاب مفید به نظر می‌رسد. ایشان می‌نویسد:

سیدضیاء و رضاخان هر دو احتمالاً شاه را بی‌فایده می‌شمردند و هر دو از جماعت سیاستمداران بدشان می‌آمد، ولی در برداشت رضاخان غرض شخصی نبود. زندانی کردن رجال به دست سیدضیاء جنبه شخصی داشت و این زائیده بی‌بضاعتی خانوادگی او و نیز این امر بود که وی سالها در حاشیه سیاست زیسته بود ولی احدی او را جدی نگرفته بود. رضاخان خواهان تغییر ساختار بود و بسیاری از این تغییرها را بعداً انجام داد.

برای سیدضیاء مهم‌ترین مسئله حفظ برتری بریتانیا بود و تغییرها همه می‌بایست در این چارچوب صورت می‌گرفت.^{۱۹}

در مباحث آینده نشان خواهیم داد که نویسنده چون دربارهٔ کودتای ۱۲۹۹ موضعی جانبدارانه دارد، در تحلیل مسائل آن همواره دچار مشکلات و تناقضهایی می‌شود. این موضع پارادوکسیکال در داوری میان سیدضیاء و رضاخان نیز خود را نشان می‌دهد. زیرا اگر کودتا انگلیسی نبود، چگونه است که به رغم حضور و وجود آن همه رجال موجه و اصلاح‌طلب و مشروطه‌خواه، که رسماً یا مخالف انگلیس بودند یا دست‌کم وابسته به آن شناخته نمی‌شدند، این سیدضیاء که «همه او را انگلوفیلی دو آتسه می‌شناختند»،^{۲۰} موفق می‌شود مجری کودتا و نخست‌وزیر آن بشود؟ همچنین رضاخان شدیداً ناسیونالیست! چگونه همراز و همکار این انگلوفیل دو آتسه شد؟ از سوی دیگر اگر کودتا انگلیسی است، چگونه از میان آن همه رجال نظامی و سیاسی، برای انجام چنین مأموریت خطیر و استراتژیکی به رضاخان شدیداً ضد بیگانه! اعتماد کردند؟ این پرسشها روشن می‌سازد که باز هم «باید میان واقعیت و خیال تمیز نهاد...»، و به کوشش بیهوده برای جدا ساختن ماهیت رضاخان از سیدضیاء نپرداخت. چه اندازه باید کسی دچار سطحی‌نگری و ساده‌اندیشی [انشاءالله نه تعصب] باشد تا از این حقیقت نه چندان کوچک! غافل شود که اصولاً کودتا یک تصمیم شخصی نبود و مهم‌تر از آن، در جریان کودتایی که با موقعیت و منافع بخش بزرگی از جامعه و رجال سیاسی آن مغایرت داشت، دستگیری رجال مخالف، یک ضرورت حیاتی برای طراحان اصلی کودتا و کودتاچیان بود.

بنابراین، افزون بر اشاره همهٔ منابع به دخالت سفارت انگلیس و تهیهٔ فهرست دستگیرشدگان و هماهنگی سیدضیاء و رضاخان در این باره، هیچ عاقلی نمی‌پندارد که دستگیری رجال یک تصمیم شخصی و سلیقه‌ای باشد، تا در پی انداختن بار مسئولیت آن به گردن یک فرد ویژه و جدا کردن بی‌دلیل فرد دیگری باشد. و از آن شگفت‌تر، برای این منظور دست به غیب‌گویی پیامبرانه زده و به کندوکاو در نیت و باطن آنان پرداخته و ادعا شود که یکی غرض شخصی داشت و دیگری نه. و برای توجیه این نیز به توجیه غیرواقع بینانه و بی‌ربط دیگری روی آورده و گفته شود که این غرض‌ورزی زائیدهٔ بی‌بضاعتی خانوادگی او و اینکه سالها در حاشیهٔ سیاست زیسته و احدی او را جدی نگرفت، بوده است! آیا رضاخان از خانواده‌ای با بضاعت برخاسته و سالها در متن سیاست زیسته و همه او را جدی گرفته و محترم می‌شمردند؟ شواهد تاریخی از زندگی سیدضیاء و رضاخان در پیش از کودتا، عکس نظر نویسنده را ثابت می‌کند. رضاخان به مراتب بی‌بضاعت‌تر و تنگدست‌تر و گمنام‌تر از

سیدضیاء بود و تا پیش از انتصاب او به معاونت نیروی قزاق به وسیله آیرن‌ساید، آن‌هم در چند صباح پیش از کودتا، مقام او در حد فرماندهی یک گردان بود و جامعه و رجال ایران هیچ شناختی از وی نداشتند. اما بنا به اعتراف نویسنده کتاب، سیدضیاء در اثر حمایت پدرش (که از روحانیون شناخته شده دوره مشروطه بود) حتی این بضاعت را داشت که در شیراز و تهران به تأسیس روزنامه بپردازد و از این راه به عرصه سیاست کشانده شده و به گونه‌ای جدی هم گرفته شود. چه در مواردی از سوی دولت روزنامه او توقیف شده و خود او را به خارج از کشور تبعید می‌کردند و در مواردی دیگر به ویژه در دوره صدارت سپهدار رشتی نقش مشاور و رابط سفارت انگلیس و رئیس‌الوزراء را ایفا کرده و یک سال پیش از کودتا در دوره صدارت وثوق‌الدوله، در رأس هیأتی برای انجام مأموریتی سیاسی و گفت و گو با دولت قفقاز به آنجا اعزام شد. همه این موارد در حالی صورت گرفت که سن ایشان به سی سال نمی‌رسید.^{۲۱} البته فقر و تنگدستی و بی‌بضاعتی نه برای رضاخان و نه برای هیچ کس دیگر مایه عیب و عار نیست. تنها بدین منظور به این موارد اشاره کردیم تا بی‌پایگی مدعیات نویسنده را در این باره نشان دهیم.

نویسنده همچنین در راستای چهره‌پردازی از رضاخان، ادعا کرده است که رضاخان خواهان تغییر ساختار بود و سیدضیاء در بند حفظ برتری بریتانیا. اینکه سیدضیاء انگلوفیل خواهان حفظ برتری بریتانیا باشد، کشف تازه‌ای نیست. چه کودتا برای همین منظور انجام گرفت. اما این ادعا منافاتی با این ندارد که سیدضیاء خواهان تغییر ساختار هم باشد. اتفاقاً همان‌گونه که بیانیه‌های سیدضیاء و رضاخان به روشنی نشان می‌دهند، سیدضیاء به دلیل اینکه دست‌اندرکار عرصه مطبوعات و قلم و نزدیک به محافل سیاسی بود، بیش از رضاخان و عالم مآبانه، از تغییر ساختار دم می‌زد. حال آنکه رضاخان در مقطع مورد بحث، یعنی دو سه ماهه اول کودتا، درک روشنی از این مقوله‌ها نداشت. شاید بتوان گفت که از نظر تأکید بر تغییر ساختار، سخنان رضاخان در مقایسه با سخنان سیدضیاء، بسیار کم‌اهمیت‌اند. اصولاً به علت ناآگاهی رضاخان از همین مقوله‌ها بود که همراهی و همکاری کسی همانند سیدضیاء با ایشان لازم دانسته شد. نویسنده پس از اینکه می‌نویسد: «رضاخان خواهان تغییر ساختار بود»، بلافاصله در پی آن می‌آورد که: «و بسیاری از این تغییرها را بعداً انجام داد». و این به خوبی روشن می‌سازد که نویسنده برای داوری درباره رضاخان اواخر سال ۱۲۹۹ و اوایل سال ۱۳۰۰ شمسی، به گونه‌ای همدلانه، رضاشاه سال ۱۳۲۰ را، با همه اقدامات و صلابت سلطنت شانزده ساله‌اش در نظر گرفته و به داوری پرداخته است. همان‌گونه که پیش از این اشاره کردیم، پر روشن است که چنین داوری نه تنها جانبدارانه و یکطرفه بوده، بلکه بسی

غیرعلمی و غیرتاریخی نیز است.

در بررسی رویکرد نویسنده کتاب به قضیه سیدضیاء و رضاخان، منظور این نیست که در برابر رضاخان از سیدضیاء دفاع شود. زیرا به باور راقم این سطور، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، نیاز استراتژیک دولت بریتانیا بوده و طراح آن نیز مقامهای سیاسی و نظامی آن دولت بودند. بنابراین، سیدضیاء و رضاخان هر دو مأمور مورد اعتماد بریتانیا برای اجرای کودتا بوده و ماهیت سیاسی همانندی داشتند. بلکه منظور از اشاره به موارد یاد شده این است که روشن شود نویسنده کتاب به رغم ادعای بی طرفی، کاملاً جانبدارانه به سراغ تاریخ رفته و در این باره، همان گونه که آوردیم، حاضر است هر جا قافیه شعروش تنگ آید، برای تکمیل آن حتی دست به جعل و تحریف زده و به رغم گویایی و روشنی عبارات، دیدگاه خود را حتی اگر نص عبارات خلاف آن را بگوید، بر آن عبارات تحمیل کند.

به روشنی دیده شد که نویسنده برای اینکه توصیفات حماسی خود را درباره بیانیه سیدضیاء، آنگاه که او را نماینده کودتا می داند، به خواننده بیاوراند، تاریخ آن بیانیه را به سادگی نادیده می گیرد و می خواهد به زور به خواننده بیاوراند که سیدضیاء قبل از صدور حکم نخست وزیری و حتی پیش از دیدن شاه چنین بیانیه ای را صادر کرد. از سوی دیگر وقتی که می خواهد رضاخان را برکشد، بدون هیچ پروایی سیدضیاء را که محتوای بیانیه او نماد و مصداق آشکار تغییر ساختار است، مخالف تغییر ساختار می خواند و رضاخان را که در آن ایام هیچ نشانی و درکی از تغییر ساختار نداشت، خواهان آن معرفی می کند. رویکرد جانبدارانه و غیرواقعیانه نویسنده کتاب به همین مورد پایان نمی یابد. او همین شیوه را در سراسر کتاب و در فرازهای مهم حوادث میان کودتا تا سلطنت (۱۳۰۴-۱۳۰۰)، از جمله در برخورد رضاخان با انگلیس و شوروی، احمدشاه، جمهوریخواهی، شیخ خزعل، عشایر، دستیابی به سلطنت و... به کار گرفته است که به اختصار به برخی از این موارد خواهیم پرداخت.

مسئله تاریخ

پیش از ورود به این مباحث، اشاره ای گذرا به برخی از مفروضات و مسلمات تاریخ سیاسی معاصر ایران ضروری است. نیاز به برهان ندارد که در پی شکستهای ایران از روسیه در دوره فتحعلی شاه قاجار، ایران به تدریج عرصه نفوذ فزاینده دو کشور روس و انگلیس شد. ظهور آلمان به عنوان قدرتی جهانی در اواخر قاجار، مایه تهدید دو کشور یاد شده گردید و باعث شد تا این دو کشور سیاست همگرایی پیشه کنند. شکست روس از ژاپن در

۱۹۰۵ میلادی، شتاب این همگرایی را شدت بخشید و سرانجام در ۱۹۰۷ قراردادی برای تفاهم بر سر مسائل آسیایی میان آن دو کشور بسته شد که بر پایه آن شمال ایران حوزه نفوذ روس و جنوب آن حوزه نفوذ انگلیس و منطقه‌ای بی طرف هم در میانه قرار داشت. لرد گری، وزیر خارجه وقت بریتانیا، در این باره گفته است: «ایران همواره کوشیده بود قدرتی را علیه قدرت دیگر به بازی گیرد و بدین جهت میان دو قدرت امپراطوری بزرگ تنش ایجاد می‌کرد. فقط تفاهمی دوستانه از وخیم‌تر شدن وضع جلو می‌گرفت».^{۲۲} بدین ترتیب، این تفاهم دوستانه، استراتژی حاکم بر سیاست خارجی روس و انگلیس از انقلاب مشروطه تا انقلاب روسیه شوروی در ۱۹۱۷ میلادی بود. رفتار آنها در برخورد با همه حوادث ریز و درشت ایران از تحولات درونی انقلاب مشروطه گرفته تا عزل و نصب دولتها و مقامهای دولتی در ایالات و ولایات ایران، در چارچوب همین استراتژی انجام می‌گرفت. انقلاب در روسیه، آرایش سیاسی جهان را دگرگون ساخت. نویسنده کتاب، شرایط ایران و موقعیت بریتانیا پس از انقلاب روسیه را اینگونه توصیف می‌کند:

سفارت انگلیس نفوذ مفراطی بر هر یک از گروههای سیاسی داشت... روسها نیز، پیش از انقلاب ۱۹۱۷، شبکه‌ی مشابهی داشتند، ولی انگلیسیها اکنون ارباب شرق بودند... حضور نظامیان بریتانیا تقریباً در تمام قسمتهای کشور نیز سلطه سیاسی و اقتصادی بریتانیا را در ایران تقویت می‌کرد. روسیه که از ۱۹۰۷ میلادی به این طرف قدرت برتر در ایران بود، حالا کاملاً بیرون گود بود. آلمانها و ترکها هم دیگر اهمیتی نداشتند... در سال ۱۲۹۷ شمسی بریتانیا قدرت بلامنازع در ایران بود... با از میان رفتن همه رقیبان از طریق جنگ یا انقلاب، توجه انگلستان از آن پس یکسره معطوف به این امر شد که چگونه موقعیت انحصاری خود را [در ایران] حفظ کند. از قرار معلوم بریتانیا مدتی کوتاه حتی به این فکر افتاد که ساده‌ترین راه حل آن است که از کنفرانس صلح بخواد قیمومت ایران را به انگلستان واگذارد. این فکر هر اندازه هم که جدی می‌بود ظاهراً در اواخر ۱۲۹۷ کنار نهاده شد... پس انگلیسیها به تقلا در آمدند و معاهده‌ای تهیه دیدند که به موجب آن ایران اختیار امور مالی و نظامی و خارجی خود را به بریتانیا تفویض می‌کرد.^{۲۳}

نویسنده در ادامه همین مباحث می‌نویسد:

اتکای کامل نیروی دریایی بریتانیا بر نفت ایران در جنگ جهانی اول و نیز مسئله دائمی دفاع از هند، دولت انگلیس را ناچار ساخت در اواخر ۱۹۱۷ یک کمیته ایران درست کند. منظور از تشکیل کمیته آن بود که قضیه ایران یک بار برای همیشه حل شود یعنی انگلستان سلطه خود را بر سراسر کشور گسترش دهد... مشغله ذهنی کرزن در تمامی عمر

حفظ هندوستان و از میان بردن قطعی هرگونه تهدید آتی بود. تجاوزگر بالقوه - چه مطابق معمول روسیه باشد چه آلمان در حین جنگ اخیر - برای او تفاوتی نمی‌کرد. بهترین راه این کار ایجاد زنجیره‌ای از دولتهای دست‌نشانده از مرزهای غربی هند تا دریای مدیترانه بود. در این زنجیره حائل، ایران موقعیت کلیدی داشت.^{۲۴}

برای برآوردن این هدف،

کاکس [سفیر وقت بریتانیا در ایران] در ابتدا با جدیت تمام در اندیشه نوعی قیمومت بود... این فکر به جایی نرسید... ولی در گفت‌وگوهای وثوق و فیروز و کاکس، ساختار قرارداد ۱۹۱۹ میان انگلیس و ایران رفته‌رفته شکل گرفت. کاکس فوری دریافت، قراردادی که زمام امور مالی و نظامی ایران را به دست بریتانیا دهد در حکم واگذاری اختیار تمامی امور داخلی و خارجی ایران به آن کشور است.^{۲۵}

اما با همه حسابگریها،

حسابهای کرزن و کاکس درست از آب در نیامد... همه ظاهراً احساسات ملی را دست‌کم گرفته بودند. مگر ممکن بود به انگلستان - یکی از دو امضاکننده معاهده ۱۹۰۷ و معاهده ۱۹۱۵ - کسی به چشم رأفت نگاه کند؟ کشوری که مناطق نفوذ را پیش کشید و ایران را قطعه‌قطعه کرد حالا از ایرانیان می‌خواست بپذیرند که خیال دارد از روی انگیزه‌های انسانی همان مملکت را از ورشکستگی نجات بدهد.^{۲۶}

۲۸

فشار افکار عمومی بدان انجامید که احمدشاه در ۲۴ خرداد ۱۲۹۹ به نرم‌ن اظهار دارد که کناره‌گیری وثوق «به صلاح همه است چون نارضایی عمومی ممکن است به زودی متوجه خود او و نیز متوجه تاج و تخت گردد».^{۲۷} در فردای آن روز نرم‌ن به کرزن گزارش داد: وثوق دیگر نمی‌تواند سودی برساند و سیاست دولت بریتانیا با آمدن دولت جدیدی بر سر کار مجال موفقیت بیشتری دارد... ما نیازمند نخست‌وزیری هستیم که بتواند دل اینها [مخالفان صدیق قرارداد] را به دست آورد.^{۲۸}

مشیرالدوله پیرنیا و پس از او سپهدار رشتی با پیشنهاد انگلیس به صدارت رسیدند اما هیچ‌کدام موفق به تصویب قرارداد نشدند. «بقای سپهدار از اوایل دی ماه به بعد فقط به این علت بود که سرجانیش توافقی رأی به دست نمی‌آمد. تلاش برای یافتن رهبری مرتجع و مقتدر حالا صورت جدی به خود می‌گرفت».^{۲۹} در چنین شرایطی، به بیان نویسنده کتاب، «کرزن بی‌تردید دیگر امید تصویب قرارداد را نداشت».^{۳۰} چه او در تلگرافی به نرم‌ن نوشته بود:

ضرب‌الاجل ما برای تعیین تکلیف قرارداد در مجلس شورای ملی ایران ۳۱ دسامبر ۱۹۲۰ [۱۰ دی ۱۲۹۹] بود که اکنون قریب دو هفته‌ای از انقضای آن می‌گذرد و دیگر علاقه‌ای

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

به سرنوشت آن قرارداد نداریم. اما هیچ لازم نیست که شما در این زمینه پیش‌قدم شوید و تصمیم دولت انگلستان را (که قرارداد از نظر ما ملغی است) رسماً به اطلاع دولت ایران برسانید.^{۳۱}

از سوی دیگر،

استراتژی جنوبی که کاکس و جی. پی. چرچیل مدافع آن بودند و کرزن تلویحاً تصویب کرده بود، مبنی بر اینکه جنوب ایران تحت فرمان پادشاهان منطقه‌ای یا خوانین ایلاتی قرار گیرد، با واکنش منفی دفتر هند و نیز مخالفت خزانه‌داری بریتانیا، که از تأمین بودجه برای چنین طرحی سر باز زد، روبه‌رو شد.^{۳۲}

دولت بریتانیا در حالی که با این بحرانها و بن‌بست سیاسی در ایران روبه‌رو بود و خطر بلشویسم را هم پیش رو داشت، در همان حال،

در بین‌النهرین و مصر و ایرلند و نیز در خود بریتانیا، شورش و سستیز بر پا بود، و نیاز به سپاهیان پی در پی حادث می‌شد. این حوادث به اضافه محدودیتهای بودجه، کابینه را بر آن داشت که فراخوانی سربازان را از شمال ایران، عواقب آن هر چه هم باشد، از اوایل بهار ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) بیشتر به تأخیر نیندازد.^{۳۳}

۲۹

آیرن‌ساید که برای نجات بریتانیا از این بن‌بست به ایران آمده بود، در ۱۷ آذر ۱۲۹۹ در گزارشی به وزارت جنگ بریتانیا نوشت:

یک افسر ایرانی توانا باید فرماندهی قزاقها را به دست گیرد. این بسیاری از مشکلات را برطرف می‌کند و به ما مجال می‌دهد با مسالمت و آبرومندی کشور را ترک گوئیم.^{۳۴}

در چنین شرایطی، در حالی که نرمن برای حل این بحرانها در پی یافتن «رهبری مرتجع و مقتدر» بود و بدین‌منظور

گفت‌وگوهای متعددی با سیدضیاء به عمل آورد... آیرن‌ساید هم به موازات نرمن همین برنامه را در قشون ایران تعقیب می‌کرد. فعالیت آن دو ظاهراً مکمل یکدیگر بود و بعدها یکی شد.^{۳۵}

چه آیرن‌ساید هم بر «ضرورت مردی مقتدر که ایران را [البته برای انگلیسی‌ها و نه ایرانیها] نجات دهد» تأکید داشت و «فکرش گذشته از عزیمت منظم و بی‌خطر نیروهای انگلیسی از شمال ایران، متوجه به کارگماری رهبری نیرومند در رأس حکومت ایران شد. آیرن‌ساید اعتقاد داشت که شایستگی این رهبری را در شخص رضاخان یافته است».^{۳۶}

رضاخان که در این تاریخ مسئولیت و موقعیتش در حد فرماندهی یک گردان بود، ظاهراً بدون مقدمه و به طور تصادفی و طبیعی!، البته آنگونه که نویسنده کتاب مایل است وانمود

کند، به وسیله اسمایس به آیرن‌ساید معرفی شد.^{۳۷} آیرن‌ساید هم او را رسماً به معاونت نیروی قزاق، ولی عملاً به فرماندهی آن نیرو منصوب کرد.^{۳۸} زیرا آیرن‌ساید در همان مدت بسیار کوتاه و در همان نگاههای اولیه! «به رضاخان نه فقط به چشم فرمانده جدید قزاقها بلکه چون یک رهبر، رهبری که ایران را نجات می‌دهد»^{۳۹} می‌نگریست! سرانجام آیرن‌ساید پس از دیدارهای صرفاً نظامی! خود با احمدشاه،^{۴۰} نرمن^{۴۱} و جیمز مک‌مری، رئیس کل بانک شاهی^{۴۲} و انجام هماهنگی لازم، «تصمیم گرفت درباره شرایط واگذاری زمام دیویزیون قزاق بی‌پرده با رضاخان صحبت کند».^{۴۳} او در دفتر یادداشت روزانه خود می‌نویسد:

با رضاخان مصاحبه [= صحبت] کردم و او را به طور قطع به فرماندهی قزاقها برگماشتم... او مرد است و مرد روراستی هم هست... دو شرط با او گذاشتم: ۱. که از پشت سر به من خنجر نزند [= به انگلیس خیانت نکند]... ۲. که شاه نباید به هیچ‌وجه از سلطنت خلع شود. رضا خیلی راحت قول داد و من دست او را فشردم. به اسمایس گفتم که بگذارد او به تدریج راه بیفتد.^{۴۴} ایشان همچنین در خاطرات خود می‌نویسد:

۳۰

گفت و گوهام با رضاخان را به نرمن گفتم و با او ترتیب دادم تا تاریخ روزی را که قزاقهای ایرانی از سرپرستی ما خارج می‌شوند [یعنی اجازه عملیات کودتا به آنها داده می‌شود] قطعی کند.^{۴۵} بر این همه باید افزود که نویسنده کتاب همچنین اذعان دارد که پس از انقلاب شوروی، «بریتانیا قدرت بلامنازع در ایران بود».^{۴۶} و نه تنها هیچ دولتی در ایران بدون هماهنگی و نظر او بر سر کار نیامده و یا از کار برکنار نمی‌شد، بلکه استانداران و حاکمان ایالات هم با نظر آن دولت تعیین می‌شدند.^{۴۷}

آنچه گفته شد مسلمات تاریخی است که در کتاب مورد بحث هم پذیرفته و بدانها تصریح شده است. ما نیز برای پرهیز از تفصیل مطلب و نقد و بررسی دیگر مدعیات کتاب، کوشیدیم این مسلمات را از همین کتاب بیاوریم تا بر پایه آنها ارزیابی اعتبار علمی دیگر مدعیات آن بهتر میسر گردد.

توجیه کودتا

شگفت آنکه به‌رغم همه مطالبی که نقل کردیم می‌بینیم که نویسنده در توصیف رضاخان در اوایل کودتا اینگونه می‌نویسد:

سربازی گمنام بدون بستگی به خانواده‌ای سرشناس یا دربار از میان سپاه برمی‌خیزد،

پایتخت را تسخیر می‌کند و عملاً فرمانده کل قوا می‌شود. اعلامیه نخست او سرشار از اعتماد و اقتدار بود. در آغاز آن بدون هیچ‌گونه مقدمه‌ای می‌گفت حکم می‌کنم...^{۴۸}

شاید بتوان گفت همین چند جمله نه تنها در بردارنده دیدگاه و روح پیام کتاب، مبنی بر ارائه تصویری مبتکر و مستقل و ضدبیگانه از رضاخان است، بلکه نمادی از نوع نگارش آن نیز می‌باشد. زیرا در سراسر کتاب خواننده از یکسو همواره با بیانی حماسی و احساسی و به همان میزان غیرعلمی و ایهامی و از دیگر سو، با خلط مباحث و به کارگیری گزاره‌ها و صغراها و کبراهای درست و نادرست به صورت تقریباً یک در میان، روبه‌رو است. برای نمونه: «سربازی گمنام و بدون بستگی به خانواده‌ای سرشناس یا دربار» بیان واقعیت است. اما یکی دو جمله بعدی خلاف واقع است، زیرا اگر نسبت به زبان فارسی و به کارگیری درست واژه‌ها کمترین تعهد و پاسداشت را داشته باشیم، و باور داشته باشیم که هر واژه‌ای معنای ویژه خود را داشته و از جمله میان افعال لازم و متعدی تفاوت وجود داشته و نمی‌توان و نبایست یکی را به جای دیگری به کار گرفت، آنگاه با توجه به آنهمه اقرار و اعتراف نویسنده به فعال مایشائی و بلامنازع بودن بریتانیا در ایران و مداخله او در ریز و درشت امور کشور، کمترین تعهد به واقعیات تاریخی و وفاداری به مسئولیت قلم و تاریخنگاری نیز اقتضا می‌کند که به جای عبارت «از میان سپاه برمی‌خیزد»، عبارت «از میان سپاه برکشیده می‌شود» به کار رود تا روشن شود که به رغم القای نویسنده کتاب، «تسخیر پایتخت و نیل به فرماندهی کل قوا و اعتماد و اقتدار موجود در اعلامیه» نیز متعلق به «قدرت برکشنده» است و نه شخص برکشیده شده.

۳۱

این گرایش نویسنده کتاب به صورتهای گوناگونی در نوشته او رخ نمایانده است و در مواردی آن را دچار تناقض نیز کرده است. برای نمونه: در حالی که نویسنده از صفحه ۱۹۸ تا صفحه ۲۱۸ کتاب، به طور مکرر و با تعبیر گوناگون، بر چیزی فراتر از مساعدت یا مداخله بریتانیا در کودتا، یعنی بر طراحی کودتا به وسیله مقامهای انگلیسی تصریح و اذعان دارد، اما در پی این همه مطالب صریح، در صفحه ۲۱۹ به گونه‌ای شگفت‌انگیز از مساعدت احتمالی! بریتانیا به کودتا سخن به میان آورده و می‌نویسد:

در بحث موفقیت برق‌آسای کودتا این را هم باید گفت که صرف‌نظر از هرگونه مساعدتی که انگلستان احیاناً [۱] کرد، خود ایرانیان هم از سیاستمداران ضعیف و بی‌لیاقت که یکی پس از دیگری بر کشور فرمان می‌راندند به تنگ آمده و خواستار نوعی حکومت مقتدر مرکزی بودند.

پر روشن است که کم‌رنگ کردن نقش بریتانیا در کودتا و قرار دادن آن در دایره احتمال و

امکان و به کار بردن واژه^{۴۹} may (در متن انگلیسی کتاب) برای آن، با دیگر تعبیرات آشکار و محکم نویسنده دربارهٔ نرم‌ن و آیرن‌ساید به عنوان «طراحان کودتا» و کودتاسازان^{۵۰} Coup-makers ناسازگار است. نویسنده طبق معمول در پی این عبارت و ادعای نادرست، به یک واقعیت مهم تاریخ سیاسی ایران به درستی اشاره کرده اما متأسفانه گرفتار خلط مبحث شده و آن واقعیت را در جهت تحلیل آن ادعای نادرست به کار گرفته و ناگزیر گرفتار تناقضهایی شده است. اینکه کشور ما دست‌کم در فاصلهٔ سالهای ۱۲۹۹-۱۲۸۵ شمسی دچار و گرفتار نابسامانی بود و هر ایرانی در آرزوی سامان یافتن اوضاع و پیمودن فرایند توسعهٔ همه‌جانبه بود تردیدی نیست. همچنین اینکه یکی از مؤثرترین ابزار این سامان‌یابی، دولتی مقتدر و کارآمد بود و استقرار چنین دولتی یک نیاز ملی بود، نیز تردیدی نیست. اما در اینکه هیچ ایرانی اصیلی راضی نبود که این نیاز ملی به دست دولتی بیگانه برآورده شود و حکومتی هرچند مقتدر، اما غیراصیل و مأمور بیگانه کارگردان امور شود هم تردیدی نیست. واکنش ملی به قرارداد ۱۹۱۹ یکی از مهم‌ترین شواهد این امر است.

برخی دانسته یا نادانسته، و در هر حال نادرست، وانمود می‌کنند که گویا رضاخان در آستانهٔ کودتا، همان اشتهار رضاشاه در شهریور ۲۰ را داشته و به همان اندازه برای ملت ایران یا دست‌کم برای نخبگان سیاسی جامعه شناخته شده بود، ولی واقعیت این است که او تا روز کودتا (سوم اسفند ۱۲۹۹) برای جامعهٔ ایران شناخته شده نبود.^{۵۱} در نخستین روزهای کودتا هم که ایشان در صحنه ظاهر شد، ماهیت او به عنوان چهره‌ای مورد اعتماد انگلیسیها که از جانب ژنرال آیرن‌ساید برکشیده شده و مأمور گردیده تا نوع حکومت مورد نیاز بریتانیا را در ایران به وجود آورد، آنگونه که برای پژوهشگر امروز روشن است، برای افکار عمومی آن روز روشن نبود. اما در اینکه سیدضیاءالدین طباطبایی به عنوان یک انگلوفیل دو آتشه شناخته شده بود و فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی هم بود، تردیدی نیست. حال این پرسش جدی مطرح می‌شود که درحالی‌که ملت ایران یکپارچه در حال مبارزه با انگلیس بر سر قرارداد ۱۹۱۹ است، و هنوز از آن مبارزه هم دست نکشیده است، چگونه می‌توان دربارهٔ چنین ملتی ادعا کرد که به انجام کودتا به وسیلهٔ یک مأمور شناخته شدهٔ انگلیس رضایت بدهد و همهٔ طبقات اجتماعی آن از چنین کودتایی حمایت بکنند؟ چه در اینکه دست‌کم در روزهای نخستین کودتا، سیدضیاء و نه رضاخان، مدیر سیاسی و شخص اول کودتا به نظر می‌رسید نیز تردیدی نیست.

به نظر می‌رسد نویسندهٔ کتاب برای اینکه قهرمان سناریو را برجسته کرده و همهٔ امور را در نهایت به ابتکار و استقلال و میهن‌دوستی ایشان پیوند دهد، ناگزیر باید دست به توجیه زده و چنین وانمود کند که کودتای سیدضیاء و رضاخان خواستهٔ عمومی ملت بوده و از پشتیبانی اقشار مختلف جامعه برخوردار بود، بنابراین برای تحقق آن نیازی به مداخلهٔ

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

انگلیس نبود و چیزی به نام انگلیس در کار نبود! نویسنده بدین منظور در پی عبارات یاد شده مبنی بر نیاز ایران به حکومت مقتدر مرکزی چنین می‌نویسد:

ایران حتی در ۱۲۹۹ کشوری نبود که بشود با ۶۰۰ یا حتی ۳۰۰۰ تن قزاق تسخیرش کرد. کودتا می‌باید از پشتیبانی بخش‌های بزرگ دستگاه اداری، بازرگانان، روشنفکران و یاری هر چه بیشتر شاخه‌های مختلف نیروهای مسلح برخوردار می‌بوده باشد. ایران مستعد رهبری مقتدر و قوی پنجه بود و بی‌تابانه انتظار رهاننده‌ای را می‌کشید.^{۵۲}

همچنین در جای دیگر می‌نویسد:

کودتا از پشتیبانی ملاکین بزرگ، تجار بازار و حتی جمعی از روشنفکران (روزنامه‌نگاران، مقاله‌نویسان، معلمان و کارمندان دولت) برخوردار بود و در شهرستانها نیز با آن مخالفتی نشده بود.^{۵۳}

نویسنده برای توجیه این پشتوانه کودتا به ارائه تصویری وحشتناک از ایران در آستانه کودتا پرداخته و آورده است:

با این حال در بیشتر نقاط کشور دولت بر امور تسلط نداشت. علاوه بر کوچک‌خان و دار و دسته انقلابی او و سربازان شوروی در گیلان، خانهای ترکمن در استرآباد، اقبال‌السلطنه ماکویی در شمال غربی آذربایجان، قبیله شاهسون در اردبیل و دشت مغان، کردها به سرکردگی سردار رشید در قسمتهایی از غرب ایران، و رؤسای ایلات سنجابی و کلهر در کرمانشاه از اقتدار حکومت مرکزی خارج بودند. جنوب جولانگاه فشقاییها بود، و بهرام‌خان و دوست‌محمدخان، سران ایل بلوچ، بر جنوب شرقی ایران فرمان می‌راندند. شیخ خزعل بی‌منازع در نهایت قدرت بر خوزستان حکومت می‌کرد، و مرکز ایران قلمرو بختیارها بود، حتی تهران و اطرافش هم کاملاً امن و امان نبود، دسته‌های جانی شبها خیابانها را در قبضه داشتند.^{۵۴}

ایشان در جای دیگری همین مدعاها را با تأکید بیشتری تکرار کرده و می‌نویسد:

همان‌طور که قبلاً دیدیم، وقتی رضاخان وزیر جنگ شد تنها تهران و چند شهر دیگر زیر فرمان مؤثر حکومت مرکزی بود. کوچک‌خان در گیلان فرمان می‌راند؛ مازندران مرکزی عملاً تحت تسلط امیرمؤید سوادکوهی بود؛ مازندران شرقی و بخشهایی از شمال خراسان تیول دو طایفه ترکمن بود؛ و شمال غربی خراسان در دست سردار معزز بجنوردی و ایل شادلو؛ حال آنکه حدود ده قبیله مختلف خراسان شرقی و جنوبی را در قبضه داشتند. آذربایجان شمالی و نواحی هم مرز روسیه در جنگ اقبال‌السلطنه ماکویی بود؛ اسمعیل آقا سمیتقو بر کلیه سرزمینهای غرب ارومیه تا سرحد ترکیه فرمان می‌راند؛ و ایل شاهسون همه‌کاره آذربایجان شرقی بود. مناطق حوالی همدان در دست عشایر گوناگون کرد بود.

عشایر سنجابی و کلهر بر نواحی اطراف کرمانشاه مسلط بودند. لرستان زیر فرمان قبایل لر و مرکز و قسمتهایی از غرب ایران در اختیار بختیارها بود. ایلات قشقایی، خمسه، تنگستانی، کهگیلویه، ممسنی و بویراحمدی بر فارس و نواحی خلیج فارس تسلط داشتند. ایالت بلوچستان و سرزمینهای شرق بندرعباس قلمرو قبایل بلوچ بود. سیطره آنها به حدی بود که دوست محمدخان سرکرده بلوچها سکه به نام خود زده بود. بعد می رسیدیم به ایالت عملاً مستقل خوزستان، که نامش را عربستان گذاشته بودند و در قبضه سر شیخ خزعل ابن جبیر سردار اقدس بود.^{۵۵}

هرگاه نظریه و گرایش، برخاسته از واقعیات تاریخ نباشد و کوشش شود تا بر واقعیات تحمیل شود، نتیجه‌ای جز تناقض‌گویی و تحریف به بار نخواهد آمد. نویسنده از یکسو در پی آن است تا به هر صورت ادعا کند که کودتای ۱۲۹۹ خواسته‌ای ملی و از پشتیبانی وسیع اقشار مختلف جامعه برخوردار بوده، و از سوی دیگر، ناگزیر است برای توجیه آن به اغراق و مبالغه چنگ زده و چهره‌ای به غایت وحشتناک و حتی موهن از ایران ترسیم نماید. غافل از اینکه ناخواسته نقض غرض کرده و بنیاد مدعای خود را بر باد می‌دهد.

در ساختار اجتماعی ایران آن روز، تکرر ناشی از حضور و نفوذ ایلات در مناطق مختلف کشور، به رغم القای نویسنده کتاب، امری طبیعی بوده و معنای منفی تجزیه و تلاشی کشور را در بر ندارد. ایرانیان در همان ساختار اجتماعی، همواره نگاهی‌نان جانناز حریم تمامیت این مرز و بوم و پاسداران جدی هویت ملی خود بودند. سراسر تاریخ گواه بر این مدعا است و دست‌کم حماسه‌هایی که ملت ایران در دوران جنگ جهانی اول و پس از آن در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹، در همان مقطعی که نویسنده کتاب آن را بدان‌گونه سیاه ترسیم کرده است، از خود نشان داد، به روشنی ثابت می‌کنند که بهانه قرار دادن نابسامانی اوضاع و عقب‌ماندگی اقتصادی ایران در سال ۱۲۹۹، که بخش مهمی از آن نتیجه دخالت‌های قدرتهای همسایه و از جمله همسایه استعمارگر و کودتاگر آن روز بود، برای توجیه کودتای سوم اسفند و مردمی جلوه دادن آن چقدر ناروا و غیرواقع بینانه است.

بدین ترتیب، توجیه کودتا با این استدلال که در سال ۱۲۹۹ بختیارها در نواحی مرکزی، قشقاییها در جنوب، شاهسونها در آذربایجان و... حضور داشتند به همان اندازه ناروا و نامربوط است که مثلاً گفته شود در سال ۱۲۹۹ تهرانیها در تهران، تبریزیها در تبریز، مشهدیها در مشهد، شیرازیها در شیراز و... ساکن بوده و این شهرها صدها کیلومتر از همدیگر فاصله داشتند! افزون بر همه آنها، اگر به فرض، وضع به همان‌گونه بوده باشد که ایشان وانمود می‌کند، تازه آغاز بروز بحرانیها و پارادوکسهای موجود در دیدگاه و مدعای نویسنده کتاب خواهد بود. زیرا در این صورت این

پرسش جدی مطرح می‌شود که آیا آن وضعیت می‌تواند توجیه‌گر انجام کودتا به دست کشوری بیگانه و استعمارگر و مشروعیت بخشیدن به آن باشد؟ حتی اگر پاسخ این پرسش مثبت هم باشد، آنگاه باید دید اصولاً در کشوری که گرفتار آنچنان آشفتگی و تکتز و ملوک‌الطوایفی است، چگونه ممکن است که آن همه شخصیتها و سران ایلات و خورده خودکامگان که در ساختار اجتماعی ایران آن روز، پیروی افراد طوایف و مناطق قلمرو خود را به همراه داشتند، خواهان و مشتاق پشتیبانی از کودتایی با آن ماهیت باشند؟ زیرا اینان اصولاً نباید خواهان کاهش اقتدار خود و واگذاری آن به یک دولت مرکزی مقتدر باشند. اگر این بخش عظیم از جامعه، دست‌کم، همراه کودتا نباشند و نویسنده کتاب در جای دیگری هم تصریح کرده باشد که: «به جرأت می‌توان گفت که [در جریان کودتا] تقریباً همه سیاستمداران معروف و ملاکان بزرگ توقیف شدند. استثناها انگشت‌شمار بودند»^۶ و اینان را، با همه پایگاه اجتماعیشان، هم از پشتیبانان کودتا منها کنیم، و اگر بخشهای دیگری از جامعه همانند بسیاری از علما و پیروانشان در میان تجار و بازار و طبقات میانی و پایین جامعه را هم بر مجموعه‌ای بیفزاییم که دست‌کم همراه و پشتیبان کودتا نبودند، آنگاه واقع‌بینانه و منصفانه باید دید، جز معدودی غرب‌گرا که خود عامل بسیاری از بحرانهای پس از مشروطه بودند، چه تعداد از ایرانیان برای پشتیبانی از کودتا باقی می‌مانند و بدین ترتیب، دیدگاه و مدعای نویسنده کتاب از چه میزان اعتبار علمی برخوردار خواهد شد. به هر حال، واقعیت این است که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در درون ایران و در بستر نابسامان اوضاع کشور انجام گرفت و این باید در تحلیل کودتا مورد توجه و ریشه‌یابی قرار بگیرد. اما خطا و خودفربیی است اگر با تأکید شعارگونه و سیاست زده بر نابسامانی داخلی کشور، از عامل اصلی و اراده‌اجرائی کودتا (بریتانیا و نیازهای آن) غفلت کرده و بدتر از آن، کودتا را مولود طبیعی اوضاع داخلی کشور و برآمده از تصمیم و اراده ملی جامعه ایران وانمود کرد.

فرهنگ سیاسی ملت ایران

مهم‌تر از مطالب یاد شده، نویسنده در جای دیگری از کتاب که طبق معمول می‌خواهد در وصف ابتکارها و کارهای خرق عادت و معجزه‌آسای رضاخان در ایجاد وحدت در ایران داد سخن داده و حماسه‌سرایی کند، اصولاً مخالفت با تمرکز قوا را بخشی جدایی‌ناپذیر از فرهنگ سیاسی ایران قلمداد کرده و می‌نویسد:

شایان ذکر است که از انقراض صفویه در قرن هیجدهم به این سو، وسعت کشور، فقدان یک ارتش دائمی نسبتاً بزرگ و دست‌اندازیهای بیشتر و بیشتر قدرتهای خارجی، نوعی فرهنگ سیاسی در ایران پدید آورده بود که مخالف تمرکز قوا در دست یک فرد، یا گروه

یا نهاد، حتی نهاد سلطنت، یا سفارتخانه روس یا انگلیس، یا رئیس این یا آن قبیله بود. نخبگان کشور از جمله ملاکان بزرگ، علما، سران قبایل و تجار بازار همه می‌خواستند به منبع قدرتی نزدیک شوند که نقش و مقام و موقعیت آنها را بالا می‌برد. در بجهت یک چنین اوضاعی رضاخان می‌خواست اراده خود را تحمیل کند، حکومت مقتدر مرکزی به وجود آورد و قدرتهای پراکنده دیرین را که عشایر نمونه چشمگیر آن بود، از میان ببرد.^{۵۷}

نویسنده در این بخش از نوشته خود چون در پی سرودن حماسه برای قهرمان سناریو و حیاتی جلوه دادن اقدامات اوست، به متلاشی و پراکنده معرفی کردن کشور و جامعه قانع نشده، مخالفت با قدرت مرکزی و وحدت‌گریزی را شاخصه ذاتی فرهنگ سیاسی جامعه ایرانی معرفی می‌کند! اما گویا فراموش کرده است که در صفحات پیشین کتاب خود (ص ۲۲۴ و ۲۱۹)، در مقام توجیه کودتا و مردمی جلوه دادن آن، همه طبقاتی را که در این پاراگراف متهم به وحدت‌گریزی شده‌اند، با بیانی پرشور و احساس، وحدت‌گرا و خواهان دولت مرکزی مقتدر معرفی کرده است! اصولاً همه جوامع پدیده‌هایی قانونمند بوده و هرج و مرج بر روند تحولات آنها حاکم نیست. جامعه ایران نیز در مقطع مورد بحث کتاب هیچ تغییر جهشی نکرده بود که شایسته این داوریه‌های غیرعلمی و رنگارنگ باشد. اگر ادعای ایشان کمترین بهره‌ای از واقعیت می‌داشت و طبقات یاد شده تجزیه‌طلب و وحدت‌گریز بوده‌اند، در آن صورت ایران تا هنگام کودتا عمر نمی‌کرد و نمی‌پایید. دست کم در دهه‌های قبل از آن متلاشی شده و از بین رفته بود. چه در مقاطع متعددی، که دولتهای مرکزی عملاً در حفظ تمامیت ارضی کشور ناتوان بودند، همین اقوام و عشایر به اصطلاح وحدت‌گریز و تجزیه‌طلب بودند که بر پایه علایق تمدنی خود با نثار خون به حفظ کشور همت می‌گماشتند.

علم و روش‌شناسی علمی و واقع‌بینی به کنار؛ واقعاً توجیه کودتای انگلیسی و دفاع متعصبانه از حکومت معزول پهلوی به بهای تهمت و اهانت به ملت ایران شرط انصاف است؟ برای تبیین درست تحولات ایران و واکنش‌های جامعه به تحولات سیاسی، باید حب و بغض و جانبداری را کنار گذاشت و از تحمیل نظریه و ذهنیت و پیشداوری بر واقعیات، پرهیز کرده و جامع‌نگری و واقع‌بینی را پیشه کرد. در غیر این صورت بروز اینگونه پارادوکسهای گاه موهن و مضحک اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

سخن دیگر در این باره اینکه نویسنده درباره دولت قوام‌السلطنه که پس از سیدضیاء بر سر کار آمده بود می‌نویسد: «ترکیب کلی هیأت دولت مایه و جاهت قوام نزد مردم گردید. مخالفت

قوام با سیدضیاء نیز طرفداران زیادی به ویژه از رجال و زندانیهای آزاد شده برای او اندوخته بود.^{۵۸} این ارزیابی نویسنده از دولت قوام نیز اعتبار ادعاهای او دربارهٔ پشتیبانی عمومی از کودتا را مخدوش می‌سازد. چه اگر کودتا از آن پشتوانهٔ ادعا شده برخوردار بود، چگونه است که دولت تأسیس شده به وسیلهٔ یکی از زندانیان و مغضوبان کودتا و سیاستمداری که خود و اعضای دولتش به طور عمده بنابه گفتهٔ نویسنده از همان‌گونه سیاستمدارانی بودند که مردم دیگر از آنها بیزار شده بودند،^{۵۹} نزد مردم و جاهت پیدا می‌کند؟

نُرمَن و کودتا

نویسندهٔ کتاب بر این باور است که نرمَن در ویران‌سازی سیاست کرزن مبنی بر اجرای قرارداد ۱۹۱۹ و همراهی با آیرن‌ساید برای اجرای کودتای سوم اسفند نقشی فعال داشته است. و به همین علت هم می‌کوشد چهره‌ای مثبت از او ترسیم کند. اما به نظر می‌رسد در این مورد نیز همانند برخی موارد دیگر، عنان قلم از کفش بیرون رفته و به خلاف واقع و تناقض کشیده شد. او هنگام بیان دیدگاه سفارت آمریکا دربارهٔ کودتا می‌نویسد:

۳۷

سفارت آمریکا خبر نداشت که نرمَن مدتها بدون دستور وزارت متبوع خود عمل می‌کرد. نرمَن از حمایت و ثوق دست کشید، پیرنیا را برای نخست‌وزیری برگزید و سپس سپهدار را آورد. در هر یک از این موارد کرزن وقتی باخبر شد که دیگر کار از کار گذشته بود... برخلاف تصور آمریکاییها، نرمَن یکی از دست‌اندرکاران فعال وقایع منتهی به کودتا بود، ولی رویدادها را کاملاً به وزارت خارجه نمی‌رساند. نرمَن البته تاوان استقلال و سرکشی خود را داد. وقتی آخرین رئیس‌الوزرای برگماشتهٔ او، سیدضیاء، در اوایل خرداد ۱۳۰۰ از کار افتاد، سرنوشت نرمَن هم رقم خورد...^{۶۰}

در این عبارات نیز نویسنده خواسته به پاس قدردانی از نرمَن به خاطر خدماتش به کودتا، وجهه‌ای به او بخشیده و صورتش را بشوید اما ناخواسته چشم کودتا را کور کرده است. زیرا وقتی قرار باشد سفارت بریتانیا رئیس‌الوزرا را برگمارد، چه تفاوتی دارد که نام آن رئیس‌الوزرا و ثوق و مستوفی و پیرنیا و سپهدار باشد یا سیدضیاء؟ چه تفاوتی دارد که نرمَن مشاورهٔ قبلی با کرزن انجام داده باشد یا نداده باشد؟ مثلاً اگر نرمَن بدون مشورت با کرزن و بر اساس اختیاراتی که داشت و برای تأمین منافع کشورش تصمیمی گرفت، این بدان معنا است که او برای ایران برضد منافع ملی کشورش اقدام کرد؟ و آیا اگر آنان نخست‌وزیران ایران را گاهی در یک روند معمول و گاهی به عنوان اصلاح و یا به عنوان انقلاب و کودتا بر ملت تحمیل کنند، ماهیت برگماشتگی آنان تغییری می‌یابد؟ هنگامی که تصریح می‌شود رهبر

سیاسی و رئیس‌الوزرای کودتا به وسیلهٔ نرمن «برگماشته» شد، آیا می‌توان چنین کودتایی را به عنوان تحولی اصیل و برخاسته از خواسته‌های ملت معرفی کرد؟ نویسنده برای مستقل جلوه دادن نرمن نیز مبالغه نموده به گونه‌ای که شاید ناخواسته، چهره‌ای متمرّد و خودسر و شاید خائن به بریتانیا! از او به نمایش می‌گذارد. حال آنکه چنین تصویری نه تنها با حداقل رعایت سلسله مراتب و نظم متعارف اداری نامعقول می‌نماید، با دیگر مطالب کتاب نیز در تناقضی آشکار است. به هر حال اختلاف سلیقه و برداشت میان همهٔ انسانها از جمله مأموران دیپلماتیک، امری طبیعی است و بنابراین نمی‌توان اختلاف دیدگاه نرمن و کرزن را به معنای تمرّد و خودسری نرمن تلقی کرد. اصولاً نرمن موظف بود که تحلیل و جمع‌بندی و برداشت خود را به وزیر امور خارجه بگوید، حتی اگر دیدگاه او مخالف دیدگاه وزیر باشد؛ اما همواره این وزیر و وزارت خارجه است که تصمیم نهایی را می‌گیرد. روشن است در این فرایند گاهی نظر سفیر تأیید می‌شود و گاهی نه. نویسنده خود در جایی بدین امر اذعان دارد. برای نمونه، پس از شرح تأکید نرمن بر برکناری وثوق‌الدوله، می‌نویسد: «آنچه سرانجام کرزن را ناچار ساخت تا حقیقت عزیمت وثوق و ضرورت در نظر گرفتن جانشینی برای او را بپذیرد، هیچ ربطی به تلگرافهای بی‌وقفه نرمن نداشت».^{۶۱} نه تنها این عبارت نویسنده ادعای او دربارهٔ خودسری نرمن را بی‌اعتبار می‌سازد، بلکه مطالب دیگری را نیز ایشان در کتاب خود آورده است که ادعای یاد شده از سوی او را بی‌اعتبار می‌سازند. ایشان می‌نویسد:

به هر صورت نرمن می‌گفت او بهتر می‌داند مصالح بریتانیا را در ایران چگونه باید حفظ کرد و پیش برد. ولی کرزن معمار اصلی سیاست خارجی بریتانیاست و او [نرمن] اهداف سیاست کرزن را در ایران دنبال خواهد کرد منتها با اشخاصی که خود برگزیند. چون اینها تنها کسانی هستند که می‌توانند آن سیاست را به اجرا گذارند.^{۶۲}

بدین ترتیب اذعان می‌شود که نرمن سیاست کرزن را پی می‌گیرد و یاغی‌گری ادعا شده از سوی نویسنده، بر رفتار دیپلماتیک او حاکم نیست. بی‌اعتباری این ادعای نویسنده با نقل مطالب دیگری در این باره از ایشان بهتر روشن می‌شود. دربارهٔ میزان حمایت از وثوق، کرزن به نرمن می‌نویسد: «من به شما دستور دادم حتی المقدور و تا وقتی که بشود از وثوق‌الدوله پشتیبانی کنید مگر آنکه معلوم گردد حتی کمک ما هم نمی‌تواند او را نجات دهد».^{۶۳} در سوم تیر ۱۲۹۹، نرمن به کرزن اطلاع می‌دهد که: «نامزد من مشیرالدوله (حسن پیرنیا) است که من او را [از هنگام آمدن به تهران] عمداً ندیده‌ام».^{۶۴} در چهارم تیر، کرزن دربارهٔ جانشین وثوق به نرمن می‌نویسد: «هر چه صلاح می‌دانی بکن».^{۶۵}

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

بنابراین، با مقدمات یاد شده و با اختیاراتی که کرزن به نرمن داد، در شرایطی که شکست و بی‌مصرف شدن وثوق‌الدوله به بحران بزرگی برای دولت بریتانیا تبدیل شده بود و راه‌هایی از آن نیز بر سر کار آوردن چهره‌های وجیه‌المله، و به بیان مقامات بریتانیایی، مخالفان صادق قرارداد بود، در پنجم تیر، نرمن مشیرالدوله را به صدارت رساند و برای کرزن نوشت:

متأسفم که مجبور شدم در مورد تغییر دولت بدون اجازه دست به اقدام بزنم... و حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] را در مقابل عمل انجام شده قرار دهم... ولی چاره‌ای نداشتیم... دولت مشیرالدوله اگر موفق به تشکیل آن گردد کمال مطلوب نخواهد بود ولی از آن بهتر فعلاً چیزی نمی‌توان یافت.^{۶۶}

حال با توجه به مطالب نقل شده از نویسنده کتاب و تصریح به اینکه کرزن به نرمن اختیار داد که هرچه صلاح می‌داند بکند، آیا می‌توان این ادعای او را پذیرفت که نرمن بدون دستور وزارت متبوع خود عمل می‌کرد و در انتصاب نخست‌وزیران هنگامی وزارت خارجه باخبر می‌شد که کار از کار گذشته بود؟ آیا چنین یاغیگری، نه در نظام دیپلماسی یک دولت استعمارگر پیشرفته مشهور به سنجیدگی و پیچیدگی، که در نظام‌های اداری بدوی هم ظهور و بروز می‌یابد؟ قضاوت با خواننده است. اما شاید در مباحث آینده، انگیزه نویسنده کتاب از این‌گونه سخنان مبالغه‌آمیز، به تدریج روشن شود.

رضاخان و کودتای ۱۲۹۶ در لشکر قزاق

دوره حکومت رضاشاه باعث شد که افزون بر تاریخنگاران پهلوی‌ستا، دیگر مورخان که پس از سلطنت او به نگارش تاریخ آن دوره پرداختند، به اشتباه افتاده و به نادرست چنین وانمود کنند که گویا رضاشاه اصولاً از آغاز تولد تا دوره قزاقی قبل از کودتا، همواره فردی مهم و تأثیرگذار شناخته می‌شد. نمونه آشکار این رویکرد را در کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی، نوشته محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) می‌توان دید. بهار در این نوشته خود، تحت عنوان «دو کودتا»، واقعه برکناری کلرژه در سال ۱۲۹۶ش از فرماندهی قزاق را به عنوان یک کودتا، و آن هم کودتایی که به وسیله رضاخان؟! انجام گرفت، مطرح کرده است. او پس از بیان انگیزه انگلیسی‌ها از برکناری کلرژه و چگونگی همراه ساختن استاروسلسکی معاون کلرژه با این موضوع، از گفت‌وگوی سرهنگ فیلارترف فرمانده آتریاد همدان با سرهنگ! رضاخان که در آن موقع فرمانده گردان پیاده آن آتریاد بود سخن به میان آورده و می‌نویسد:

سرهنگ فیلاترف به مناسبت گفت‌وگویی که با سرهنگ استاروسلسکی کرده بود، سرهنگ رضاخان را به دفتر خود خوانده او را متقاعد کرد که در اجرای نقشه با او همکاری کند و صریحاً به او گفته بود که من فرمانده تو هستم و مسئولیت هر پیشامدی به عهده من خواهد بود.

روزی نزدیک ساعت هشت صبح سرهنگ فیلاترف به عمارت قزاقخانه رفته بود، اتفاقاً قرار بود آن روز ساعت ۹ در قصر قاجار مانوری باشد. سرهنگ کلرژه هنوز در رختخواب بود، استوار ذبیح‌الله پیشخدمت او خبر می‌دهد که سرهنگ فیلاترف می‌خواهد شما را ببیند، او پاسخ می‌دهد، بگو به قصر قاجار برو و من ساعت ۹ می‌آیم. سرهنگ فیلاترف می‌گوید به او بگو این مانور دیگر نیست! و یادداشتی نوشته به ذبیح‌الله می‌دهد و در آن نوشته بود که پاسداران از آتریاد همدان هستند و شما هم باید بروید. سرهنگ کلرژه از جا برخاسته، مذاکرات آنها به طول می‌انجامد. تا نزدیک ساعت ۱۱ گردان پیاده آتریاد همدان که گاهی برای مشق و عملیات به میدان مشق سابق می‌آمد بر حسب معمول به میدان مشق آمده بیدرنگ پهلوی هر یک قزاق نگهبان آتریاد تهران در قزاقخانه یک نگهبان گذاشت و همچنین روی پاسدارخانه عمده عمده ای گمارد و روی پشت‌بامها هم عمده‌ای فرستادند و دستور دادند که اگر کسی خواست دست درآورد او را بزنند... سرهنگ رضاخان به دستور سرهنگ فیلاترف به عمارت فرمانده لشکر قزاق... رفت. (سرهنگ فیلاترف به من [بهار] می‌گفت چند بار به سرهنگ رضاخان گفتم کلرژه تقریباً بازداشت شده و نمی‌تواند بیرون برود در اطاق را باز کن و داخل شو و او تردید داشت و می‌ترسید و در فکر کسی که در آن موقع این اندازه شهامت نداشت چگونه تغییر اخلاق داده و اینک پادشاهی می‌کند!) سرهنگ فیلاترف در را باز کرده به درون دفتر سرهنگ کلرژه رفته با صدای بلند سرهنگ رضاخان را به درون خوانده و او هم ناچار به اطاق رفته است.

بهار در پی این مطلب به اخطار فیلاترف به کلرژه و وادار کردن او به استعفا اشاره کرده و می‌نویسد:

سرهنگ فیلاترف گفته بود آتریاد همدان [تحت فرماندهی فیلاترف] همه قزاقخانه را گرفته و من به شما دستور می‌دهم برای نجات خود این کار [استعفا] را انجام دهید. پس از انجام کار، دولت ایران هم تصویب خواهد کرد و انگلیسیها در این کار همراهی می‌کنند و سرهنگ رضاخان مأمور است شما را به انجام این کار وادار نماید. سرهنگ کلرژه ناچار استعفای خود را نوشت و سرهنگ استاروسلسکی را به جای خود معین کرد، در این موقع با تلفون به سرهنگ استاروسلسکی خبر دادند که کار تمام

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

شده و او به عمارت فرماندهی که سستاد لشکر هم در همانجا بود آمد و کار را به دست

گرفت...^{۶۷}

تقریباً این همه آن چیزی بود که بهار دربارهٔ برکناری کلرژه، البته پس از شهریور ۱۳۲۰ و با تأثیرپذیری، دست کم ناخواسته، از اقتدار رضاشاه در دورهٔ حکومتش، به قلم آورده است. شگفت آنکه، به‌رغم تصریح بر نقش انگلیسیها در ماجرا و بر فرماندهی فیلاترف بر آتریاد همدان و نقش انحصاری او در تسلیم کردن کلرژه، و همچنین تصریح به اینکه رضاخان نه تنها در حد فرماندهی یک گردان تحت فرمان فیلاترف، مأمور به انجام دستورات صادره از سوی او بود، بلکه حتی شهادت و شجاعت لازم را هم برای انجام دستورات از خود نشان نداد، با این همه، بهار در پی مطالب یاد شده می‌نویسد: «بدین ترتیب اولین کودتای نخستین پادشاه دودمان پهلوی انجام گرفت».^{۶۸}

صرف‌نظر از اینکه، از نظر علمی و بر پایهٔ اصطلاحات متعارف علوم سیاسی، اصولاً برکناری کلرژه را نمی‌توان کودتا نامید، اما اگر بشود چنین نامگذاری ناصوابی را بر آن واقعه هم تحمیل کرد، آیا با توجه به همین نوشتهٔ بهار، می‌توان آن کودتا را به نام رضاخان قلمداد کرد و از آن به «اولین کودتای نخستین پادشاه دودمان پهلوی» یاد کرد؟

۴۱

این تعبیر بهار، آشکارا روشن می‌سازد که ایشان با ترسیم چهرهٔ رضاشاه در اوج اقتدار و حکومت، به داوری دربارهٔ رضاخان سال ۱۲۹۶ پرداخته، و گرنه واقعیت وجودی رضاخان در سال یاد شده، با چنین ادعاها و داوریهایی هیچ‌گونه سازگاری ندارد. این ذهنیت را در جای دیگری از همین نوشتهٔ بهار نیز می‌توان دید. برای نمونه، ایشان در بخشی از نوشته‌ای که نقل کردیم، آورده است: «[فیلاترف] سرهنگ رضاخان را به دفتر خود خوانده او را متقاعد کرد که در اجرای نقشه با او همکاری کند». این عبارت به خوبی نشان از آن دارد که هیمنه و اقتدار شاهی رضاشاه به طور ناخودآگاه در ارزیابی بهار از موقعیت رضاخان قزاق سال ۱۲۹۶ تأثیر گذاشته است. و گرنه بسیار روشن است که فیلاترف فرماندهٔ کل آتریاد همدان و رضاخان فرمانده گردان پیاده آن آتریاد بوده و قانون حاکم بر سلسله مراتب نظامی، صدور امر از سوی مافوق و اطاعت بی‌چون و چرای آن از سوی مادون است. خواننده هم از نوشتهٔ بهار درمی‌یابد که همین قانون بر رفتار فیلاترف و رضاخان حاکم بوده ولی گویا بهار پس از شهریور ۲۰ نمی‌توانست این واقعیت را باور کند و برخلاف بخش دیگر نوشتهٔ خود که در آن تصریح می‌کند فیلاترف با صدای بلند به رضاخان نهیب زده و فرمان داده و او را موظف به اجرای اوامر خود می‌کند، در این عبارات چنین وانمود می‌کند که گویا رضاخان در چنان موقعیتی قرار داشته که مقامهای نظامی مافوق هم برخلاف عرف و قوانین نظامی،

می‌بایست برای جلب همکاری او، با وی مشورت کرده و او را متقاعد سازند. آنچه وجود این خطای ذهنی را در بهار روشن‌تر می‌سازد، ادعایی است که خود او کرده است. ایشان پس از آوردن جمله: «بدین ترتیب اولین کودتای نخستین پادشاه دودمان پهلوی انجام گرفت»، به پاورقی ارجاع داده و در پاورقی چنین آورده است: «در شماره ۹۹ همان روزنامه [نوبهار] خبر کودتای رضاخان را تحت عنوان «صف‌آرایی در قزاقخانه» و «استاروسلسکی و کلرژه» شرح دادم». ما اصل نوشته مرحوم بهار در روزنامه نوبهار را می‌آوریم تا فاصله و تفاوت نوشته‌های او در قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و ادعای او درباره آن نوشته‌ها در بعد از شهریور ۱۳۲۰، و در نتیجه میزان اعتبار مدعای او مبنی بر اینکه ایشان در همان ایام «خبر کودتای رضاخان» را شرح داده است، روشن شود. ایشان در شماره ۹۹ روزنامه نوبهار تحت عنوان «استراویسکی و کلرژه»، پس از اشاره به پیشینه و چگونگی ورود کلرژه به قزاقخانه می‌نویسد: «تا آنکه روز گذشته به واسطه اقدام استراویسکی [استاروسلسکی] و مساعدت فرماندهان آتریاد همدان مجبور به استعفا گردیده خود و اغلب صاحب‌منصبان روس دیگر که توافق مسلکی و عقیدتی با مشارالیه داشته مستعفی گردیدند». در همین شماره نیز تحت عنوان «صف‌آرایی در قزاقخانه» می‌نویسد:

قزاقهای آتریاد همدان که در شهر نو متوقف و همه روزه مشق نظامی می‌نمودند اغلب هم که برای مارش حرکت کرده با همان حال به میدان مشق می‌آمدند صبح روز گذشته که حاضر برای اعمال نظامی شده بر حسب فرمان نظامی با حال مارش کلیه عده از توپخانه و سوار و پیاده بدون سابقه و مقدمه بدو^{۶۹} به درب خانه رؤسای روس قزاقخانه وارد و پس از چندی توقف به امر و اشاره پالکونیک استراویسکی به قزاقخانه وارد و قزاقهای آتریاد طهران را که با مشاقان خود مشغول مشق بوده محاصره کرده و به کلنل کلارژه اخطار می‌شود که باید قزاقخانه را به استراویسکی تسلیم نماید سپس شروع به عملیات کرده مخازن و ذخائر را اشغال و به جای قراولان سابق از عده همدان گماشته و عده [ای] را هم با اسلحه به بامها و سنگرها فرستاده چند مترالیوز [مسلل] هم در آنجا می‌گذارند.^{۶۹}

این، همه آن مطالبی بود که درباره واقعه برکناری کلرژه در روزنامه نوبهار آمده بود و بهار در کتابش به آنها ارجاع داده و ادعا کرده است که در این مطالب «خبر کودتای رضاخان» را شرح داده است. در حالی که صرف‌نظر از نقش پشت پرده انگلیس در این ماجرا، محتوای مطالب به خوبی نشان می‌دهد که تصمیم‌گیری و فرماندهی ماجرا به عهده فرماندهان روسی بوده و رضاخان در آن مقطع تاریخی در حدی نبود که حتی نامی از ایشان آورده شود، تا چه رسد به اینکه ادعای «کودتای رضاخان» مطرح شود و شخصی مانند آقای غنی هم مبالغه

کرده و «نقشی مهم، اگر نه قطعی» در این ماجرا برای او قائل شود. دیدگاه بهار دربارهٔ برکناری کلرژه را از این رو نقل و نقد کردیم که دیدگاه او مبنای نظر آقای غنی در این باره شده است. آقای غنی که به نظر می‌رسد به هر حشیشی متشبث می‌شود تا آن را دستمایه‌ای برای بزرگ کردن رضاخان و حماسه‌سرایی دربارهٔ او قرار دهد، نوشته بهار را مبنا قرار داده و همانند دیگر موارد، با بیانی حماسی و احساسی و بسیار غیرواقع‌بینانه‌تر و مبالغه‌آمیزتر از او، به برجسته کردن نقش ادعایی رضاخان در برکناری کلرژه پرداخته است. ذکر همهٔ مطالب آقای غنی در این باره که طبق شیوهٔ معمول نگارش کتاب، با آوردن عبارات درست و نادرست تقریباً به طور یک در میان، همراه با بیان حماسی و غیرعلمی، موجب خلط مباحث و آشفتگی ذهن و فاصله گرفتن از واقعیت تاریخی است، ملال‌آور است. تنها برای نمونه بخشی از نوشتهٔ او دربارهٔ این واقعه را که خود نمونه‌ای گویا از نوع نگارش و گرایش کتاب است، می‌آوریم:

رضاخان به توطئهٔ استاروسلسکی معاون فرمانده پیوست و کلرژه را از فرماندهی برداشتند... انگیزهٔ رضاخان در این ماجرا کاملاً روشن نیست، اما چون آدمی میهن‌پرست بود شورشها و جنبشهای جدایی طلب شمال که بلشویکها آشکارا به آنها یاری می‌رسانند بی‌گمان او را آزار می‌داد. بدین قرار طبعش مستعد بود که اتهامات استاروسلسکی را بر ضد کلرژه بپذیرد. از این مهم‌تر، از آنجا که افسر جاه‌طلبی بود چه بسا به او وعده داده بودند چنانچه به استاروسلسکی پیبوند ترقی خواهد کرد. در اینکه رضاخان نقشی مهم، اگر نه قطعی، در برکناری کلرژه داشت هیچ تردید نیست.^{۷۰}

اکنون خواننده را به داوری می‌طلبیم که چنین نوشته‌ای را باید تاریخ‌نگاری نامید یا داستان‌سرایی؟ همین پاراگراف کوتاه، افزون بر حماسه‌سرایی، پر است از خطا و تحریف و ادعای بدون دلیل. به‌رغم تصریح منبع مورد استفادهٔ آقای غنی (نوشتهٔ مرحوم بهار) مبنی بر اینکه بریتانیا طراح و عامل اصلی برکناری کلرژه بود،^{۷۱} نویسنده کوچک‌ترین اشاره‌ای به این واقعیت نداشته و آن را به «توطئهٔ استاروسلسکی» تأویل و تحریف می‌کند. در حالی که حتی اگر هم بنابر ادعا و اذعان نویسنده، آن را توطئهٔ استاروسلسکی بدانیم، آنگاه چه جایی برای ادعای گزاف «نقشی مهم، اگر نه قطعی»، برای رضاخان در این واقعه باقی می‌ماند و چنین ادعایی چه بهره‌ای از علم و واقعیت داشته و مبتنی بر چه دلیل و سندی است؟ افزون بر این، نوع بیان نویسنده در پیوستن رضاخان به توطئهٔ استاروسلسکی! و چگونگی چانه‌زنی و داد و ستد و قول و قرارها و وعده‌ها و پذیرش! آن از سوی رضاخان، خواننده کتاب را از این واقعیت روشن تاریخی که استاروسلسکی معاون فرماندهی کل قزاق، فیلاترف فرماندهٔ یکی

از آتریادهای قزاق (آتریاد همدان) و رضاخان فرمانده یکی از گردانهای آن آتریاد (گردان پیاده) بوده، و در فضای نظامی با سلسله مراتب ویژه آن، چانه‌زنی و گفتمان معنا و مفهومی ندارد و قانون حاکم در آن فضا، قانون فرمان - اجرا است، غافل و گمراه می‌سازد. اگر این واقعیت آشکار را در نظر بگیریم که در ساختار قوای قزاق، افسران ایرانی از چنان ارج و منزلتی برخوردار نبودند که در فرایند تصمیم‌گیریهای مهم سیاسی و نظامی مورد مشورت افسران روسی قزاق قرار بگیرند، و بنابراین، اگر گفت‌وگو و مشورتی هم انجام می‌گرفت تنها میان افسران روسی بود، بی‌پایه بودن ادعای ایشان درباره رضاخان، با توجه به جایگاه ناچیز او در سلسله مراتب نظامی قزاق آن روز، بیش از پیش روشن می‌شود. با این همه، در چهره‌ای که آقای غنی از رابطه استاروسلسکی در مقام معاون فرماندهی کل قزاق (حتی نه فیلاترف در مقام فرماندهی هنگ همدان) با رضاخان برای خواننده ترسیم می‌کند، نه تنها هیچ نشانی از سلسله مراتب نظامی و فرمان و اجرا نیست، بلکه حتی چهره گفت‌وگوی رهبر یک حزب سیاسی با مسئولین یکی از جناحها و فراکسیونهای درون حزب را هم نشان نمی‌دهد. گویا استاروسلسکی و رضاخان به سان رهبران دو حزب سیاسی مستقل برای ائتلاف درباره یک اقدام سیاسی، با هم به رایزنی و چانه‌زنی پرداختند! بدین ترتیب، روشن می‌شود که حتی گزارف خواندن اینگونه داورها و چهره‌پردازها درباره رضاخان، صرفاً به خاطر حفظ حرمت قلم است.

درجه نظامی رضاخان

مطلب دیگری که در اینجا اشاره به آن لازم به نظر می‌رسد، مسئله درجات نظامی رضاخان است. به نظر می‌رسد آشفته‌نویسی ویژه‌ای که در دیگر مباحث کتاب به چشم می‌خورد، درباره درجه نظامی رضاخان نیز وجود دارد. این آشفته‌نویسی از آن رو «ویژه» به نظر می‌رسد که همواره نتیجه دلخواه نویسنده از آن سر برمی‌آورد! هنگامی که درباره قضیه‌ای آرای متفاوت و متضادی وجود دارد، درست آن است که نویسنده ضمن نقل آرای گوناگون، از داور پرهیز کرده و آن را به خواننده واگذارد. و اگر هم از بیان آرای متفاوت، رأی را ترجیح می‌دهد، دست کم باید دلایل ترجیح خود را برای خواننده روشن سازد. اما آقای غنی در این باره نیز هیچ‌کدام از این راهها را نرفته و طبق معمول پیشه ویژه خویش را در پیش گرفت. او از یک سو می‌نویسد: «درجه و ترفیعیهای رضاخان از اواخر ۱۲۹۶ تا کودتای اسفند ۱۲۹۹ درست معلوم نیست... در مدارک انگشت‌شمار وزارت خارجه و وزارت جنگ انگلیس که ذکری از رضاخان پیش از کودتا دیده می‌شود اغلب با عنوان سرهنگ از او نام

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

برده شده است».^{۷۲} همچنین می‌نویسد: «منابع گوناگون در سال ۱۲۹۴ او را سرهنگ رضاخان، و در سال ۱۲۹۷، در لشکرکشی قزاقها برای مبارزه با نایب حسین یاعی و پسرانش، رضا را سرتیپ می‌خوانند».^{۷۳} و نیز می‌نویسد: «ارفع می‌گوید که رضاخان طبق قرار و مدار با استاروسلسکی بلافاصله پس از اخراج کلرزه سرتیپ شد. بهار مدعی است که رضاخان از شهریور ۱۲۹۹ اسناد را سرتیپ امضاء می‌کرد».^{۷۴}

صرفنظر از اینکه درباره منابع مورد اشاره نویسنده، باید توجه داشت که هیچکدام از منابع یاد شده در مقام تحقیق و کاوش درباره درجات نظامی رضاخان نبودند تا نظر آنان به عنوان سند مطرح شود: این نکته را هم نباید از دیده به دور داشت که همه منابع مورد اشاره کتاب، در دوره حکومت رضاشاه و محمدرضا شاه تألیف و تدوین شده‌اند و نام و نشان رضاخان را بر پایه آنچه خود پهلوی‌ها می‌خواستند و در این دوره در مورد رضاخان بر سر زبانها بود، نوشته‌اند. می‌دانیم که در آن دوره، سبک‌شمردن پیشینه رضاخان کاری دشوار بود. افزون بر این، نظر اشخاصی همانند سرلشکر حسن ارفع، رئیس ستاد ارتش محمدرضا شاه در جنگ جهانی دوم و همکار رضاشاه، که از برجسته کردن پیشینه رضاخان، آنهم بدون ارائه هیچگونه سند و مدرک، دریغ ندارند، اعتبار چندانی ندارد. با این همه، نویسنده از میان آراء گوناگون، در نهایت با همان بیان ویژه خود و بدون ارائه هیچگونه سند و دلیلی برای ترجیح یک روایت بر دیگر روایتها، عملاً روایت ارفع را ترجیح داده و می‌نویسد: «پادشاه فوری یاری دادن استاروسلسکی که فرمانده قزاقها بشود ظاهراً ترفیع رضاخان به درجه سرتیپی در ماههای نخستین ۱۲۹۷ بود».^{۷۵} وی این ترفیع درجه را مسلم دانسته و در قسمت دیگر می‌نویسد: «مزایای جنبی که از ماجرای کلرزه نصیب رضاخان شد به مراتب بیشتر از رتبه و ترفیعی بود».^{۷۶}

این در حالی است که ژنرال آیرن‌ساید که خود یک نظامی است و روشن است که در گفته‌های خود برای به کار بردن عناوین و درجات نظامی دقت و توجه لازم را داشت، چند روز پیش از کودتای اسفند ۱۲۹۹ با رضاخان گفتگو داشته و او را مأمور انجام کودتا کرده بود. او در همان روزها از رضاخان به عنوان کسی یاد می‌کند که «اکنون سرهنگ دوم» شده است. اصل عبارت آیرن‌ساید چنین است:

Reza Khan had now become a Lt- Colonel.^{۷۷}

در صحت و دقت روایت آیرن‌ساید نمی‌توان تردید کرد. بدین ترتیب، اعلان درجه سرهنگ دومی برای رضاخان در آستانه کودتا آن هم از سوی یک مقام برجسته نظامی، به خوبی روشن می‌سازد که تا نیمه دوم سال ۱۲۹۹، رضاخان می‌بایست سرگرد بوده باشد، نه



ژنرال آیرنساید

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سرهنگ و نه سرتیپ. از سوی دیگر، در متون تاریخی روایتی دیده نشده است که بتوان بر پایه آن برای روایت بهار و ارفع و امثال آنها اعتباری قائل شد و ادعا کرد که مثلاً رضاخان در سالهای ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۶ سرهنگ بوده و به پاداش یاری دادن! استاروسلسکی در برکناری کلرزه، به درجه سرتیپی رسید، ولی پس از آن بنا به عللی تنزیل درجه گردید. به بیان دیگر، اگر رضاخان در سال ۱۲۹۶ درجه سرتیپی (میرپنجی) داشت، در سال ۱۲۹۹ می بایست درجه سرلشکری (امیرتومانی) می داشت.

بدین ترتیب، روایت آیرنساید در این باره منطقی ترین، و در نتیجه معتبرترین، روایت بوده و با وجود آن، بی اعتباری روایتی که نویسنده به آنها اتکاء کرده است تا رضاخان را پیش از کودتا سرتیپ معرفی کند، آشکار می شود. شگفت آنکه به رغم اینکه نویسنده روایت دقیق

و روشن آیرن‌ساید را دیده، اما نه تنها آن را بر روایات کلی و غیردقیق دیگر روایان ترجیح نداده، بلکه با شیوه نگارش پارادوکسیکال خود در پی مبهم‌سازی آن برآمده و می‌نویسد: «آیرن‌ساید در یادداشت‌هایش به رتبه رضاخان بی‌اعتناست و با عناوین گوناگونی به او اشاره می‌کند ولی هیچ کجا سرتیپ نمی‌گوید».^{۷۸} البته این درست است که آیرن‌ساید در هیچ جایی به عنوان سرتیپ از رضاخان یاد نمی‌کند، چون واقعاً او سرتیپ نبود. اما آیا با توجه به عین عبارتی که از آیرن‌ساید نقل کردیم می‌توان گفت او «به رتبه رضاخان بی‌اعتناست»؟

آیرن‌ساید در متن انگلیسی کتاب شاهراه فرماندهی (High Road to Command) تنها پنج بار از رضاخان (در صفحات ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۸ متن انگلیسی) نام برده که چهار بار با عنوان رضاخان و یک بار با عنوان سرهنگ دوم از او یاد می‌کند. در دست‌نوشته‌های آیرن‌ساید نیز در شش پاراگراف از رضاخان اسم برده می‌شود که دو بار رضا، دو بار رضاخان و دو بار با عناوینی چون «سرهنگ رضاخان» و «رضاخان که یک سرهنگ است» از او نام می‌برد. البته آیرن‌ساید در این دست‌نوشته‌ها، پس از گفتن کلمه رضاخان، در ادامه همان مطلب چند بار دیگر کلمه رضا را به کار می‌برد که این امری طبیعی است و به معنای بی‌اعتنایی به درجه رضاخان نیست. زیرا او پس از آنکه چند بار از کلنل اسمایس نام می‌برد، در بسیاری موارد دیگر از ایشان هم فقط به عنوان اسمایس و بدون هیچ‌گونه پیشوند و عنوان نظامی یاد می‌کند. بدون تردید هیچ عاقل منصفی نمی‌تواند بنویسد که آیرن‌ساید به رتبه اسمایس بی‌اعتنا بود و با عناوین گوناگونی به او اشاره کرده و در برخی موارد هم او را کلنل یاد می‌کند! به همین ترتیب آیا اینکه آیرن‌ساید در آستانه کودتا، دست‌کم سه بار از رضاخان به عنوان سرهنگ یاد می‌کند، و یک بار آن به سرهنگ دوم بودن او تصریح می‌کند، محکم‌ترین دلیل بر این نیست که رضاخان در آستانه کودتا به سرهنگ دومی ارتقاء یافته و همه روایت‌هایی که او را از چند سال پیش از کودتا، سرهنگ و سرتیپ می‌خوانند، فاقد اعتبارند؟ آیا حقیقت‌جویی و انصاف علمی اجازه می‌دهد که به جای روشن کردن حقایق، بیان روشن آیرن‌ساید را در پرده ابهام فرو برده و وانمود شود که او «به رتبه رضاخان بی‌اعتناست» و همچنان بر ترفیع درجه رضاخان به سرتیپی، آنهم نزدیک به سه سال پیش از کودتا، اصرار شود؟ نویسنده در ابتدای کتاب خویش نوشته است: «تاریخ‌نویس داده‌های تاریخی را ناگزیر بر حسب گرایش خویش تفسیر می‌کند... باید کوشید با پژوهش دقیق دست‌کم پاره‌ای از حقایق کوچک را عیان ساخت و میان واقعیت و خیال تمیز نهاد»، ولی باید گفت که تفسیر هم مبانی و قاعده‌ای دارد و هر تحریف آشکار و دلخواهانه وقایع را نمی‌توان تفسیر نامید. بنابراین، باید گفت از خیر اینگونه عیان‌سازی حقایق گذشتیم، امان از کتمان حقایق.

در مباحث مربوط به کودتای سوم اسفند و تأسیس سلسله پهلوی، بحث درجه و جایگاه نظامی رضاخان در آستانه کودتا، بحثی مهم است و بی جهت نیست که نویسنده کتاب آن را از نظر به دور نداشته و برای اثبات سرتیپ بودن! رضاخان، بدینگونه اصول اولیه پژوهش علمی را زیر پا نهاده و در کوششی بیهوده، آشکارا به تناقض گویی و کتمان حقیقت پرداخته است.

تاریخ‌نگاری پهلوی‌گرا، به‌رغم اقرار رضاشاه به اینکه او را انگلیسی‌ها آورده‌اند،^{۷۹} در پی آن است تا از رضاخان پیش از کودتا چهره‌ای برجسته بسازد که تنها با لیاقت خود تمام مدارج عالی نظامی را به‌طور طبیعی پیموده و در موقعیتی قرار گرفت که بتواند به‌طور مستقل، ابتدا بر نیروی قزاق و سپس بر پایتخت، حداکثر با کمکهای جزئی «احتمالی» بریتانیا، مسلط شود. برای کسانی که در پی اینگونه تفسیر از تاریخ تأسیس سلسله پهلوی هستند، بسیار تلخ و شکننده است که روشن شود رضاخان تا نیمه دوم سال ۱۲۹۹، سرگرد و فرمانده جزئی بیش نبوده که بنا به اراده و تصمیم آیرن‌ساید به سرهنگی ترفیع یافته و از سوی همو ابتدا به معاونت آتریاد قزاق و سپس به فرماندهی آن منصوب گشته و با کمکهای همه‌جانبه از قزوین تا تهران، پس از گرفتن تعهدات لازم و اطمینان‌بخش، روانه پایتختش کردند تا با سپردن مملکت به دست او، خود بتواند بدون خطر از دست دادن ایران، کشور را ترک کنند. زیرا با روشن شدن این حقیقت، افزون بر ویران شدن بنیاد مشروعیت سلسله پهلوی، کوس بی‌پایگی این همه تاریخ‌نگاریهای تحلیلی و علمی! و چهره‌پردازیهای بی‌طرفانه! و حماسی هم نواخته می‌شود.

ماجرای شناسایی رضاخان

مباحث مربوط به رتبه و درجه رضاخان، بحث چگونگی شناسایی او به وسیله انگلیسی‌ها و سرانجام چگونگی معرفی وی به آیرن‌ساید را مطرح می‌سازد. نویسنده در این باره می‌نویسد:

موضوع همکاری او [رضاخان] با افسران انگلیسی پیش از کودتای ۱۲۹۹ و معرفی او به آیرن‌ساید، موضوع چندین تفسیر و گزارش در طول بیست و پنج سال گذشته بوده است. در هر حال جای تردید نیست که دستگاه نظامی بریتانیا در ایران رضاخان را پیش از کودتا هم می‌شناخت و این نه تنها به لحاظ رتبه و سوابق برجسته ارتشی، بلکه به خاطر همکاری او با افسران ژنرال دیکسن، که در جریان قرارداد ۱۹۱۹ به ایران آمده بودند، و البته، نقش بارز او در برکناری کلرژه و نیز درگیری بعدی او با استاروسلسکی بود. و اما

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

اینکه چه کسی اول بار رضاخان را به آیرن‌ساید معرفی کرد؛ در این زمینه حرف‌های متضاد و ادعاهای خودخواهانه‌ای که گاه خنده‌آور است فراوان وجود دارد. نخستین و معتبرترین روایت در یادداشت‌های خود آیرن‌ساید است که به صراحت می‌گوید کلنل اسمایس ابتدا رضاخان را به او معرفی کرد. از مجموعه شواهد موثق چنین برمی‌آید که ژنرال جسور انگلیسی در رضاخان شهامت و اراده و میهن‌دوستی می‌بیند و او را برمی‌گزیند. از ایرانیان حاضر و ناظر وقایع دوم و سوم اسفند ۱۲۹۹ گزارش‌های چندانی به ما نرسیده است. افراد معدودی قدرت درک تصویر بزرگتر را داشتند، و فقط سالها بعد اهمیت آن رویداد را فهمیدند. روایت‌های زیر موثق‌ترین به نظر می‌رسد.^{۸۰}

همه مطالب نویسنده را بدین سبب آوردیم تا از یکسو امانت را رعایت کرده و خوانندگان را در ارزیابی و داوری درباره مدعیات ایشان و مطالبی که در نقد آنها گفته می‌شود یاری کرده باشیم، و از سوی دیگر، زیبایی‌ها! و شگفتی‌هایی را که در نگارش ایشان وجود دارد بهتر بنمایانیم.

درباره رتبه برجسته نظامی! و نقش بارز! رضاخان در برکناری کلرژه، پیش از این مطالبی را آوردیم. درباره شناسایی رضاخان، نویسنده یادداشت‌های آیرن‌ساید را به عنوان «نخستین و معتبرترین روایت» مبنی بر اینکه اسمایس ابتدا رضاخان را به او معرفی کرد، می‌پذیرد. اما برای اینکه این معرفی را طبیعی جلوه دهد، ادعاهایی کرده است که سخت جانبدارانه و بی‌اعتبار به نظر می‌رسد. ایشان بدون ارائه هرگونه دلیلی، روایات دیگری را که در مورد چگونگی معرفی رضاخان به آیرن‌ساید وجود دارد، به عنوان «ادعاهای خودخواهانه‌ای که گاه خنده‌آور» است به تمسخر گرفته و برای توضیح آن به یادداشت‌های پایان کتاب ارجاع داده و در آنجا (صفحه ۴۵۲ و ۴۵۳) نوشته است: «اندکی پس از انتشار یادداشت‌های آیرن‌ساید، آخرین شهادت و وصیت‌نامه اردشیر ریپورتر سر از غیب برآورد...».^{۸۱} نویسنده با چنین تعبیری می‌کوشد تا به گونه‌ای در اعتبار وصیت‌نامه اردشیر جی که متن کامل آن برای نخستین بار، در سال ۱۳۶۹ شمسی در جلد ضمیمه خاطرات حسین فردوست چاپ شده^{۸۲} و در آن گفته شده است که اردشیر جی رضاخان را به آیرن‌ساید معرفی کرده است، خدشه و تردید ایجاد کند. این در حالی است که متن انگلیسی اثر مشهور سر دنیس رایت، سفیر پیشین انگلیس در ایران در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۴۲، تحت عنوان: *The English Amongst The Persians*، در سال ۱۹۷۷، یعنی دست‌کم ۱۳ سال پیش از انتشار جلد دوم خاطرات فردوست، در لندن چاپ و در سالهای ۱۳۵۷، ۱۳۵۹ و ۱۳۶۱، سه ترجمه فارسی از آن تحت عنوان «انگلیسی‌ها در میان ایرانیان» در ایران منتشر شده است.^{۸۳} در متن انگلیسی و هر سه ترجمه فارسی آن، سر

دنيس رايت از وجود خاطرات منتشر نشده اردشير ريبورتر که در آن گفته شده است برای نخستين بار او رضاخان را به آيرنسايد معرفی کرده است، خبر داده است.^{۸۴} حال اگر متن آن خاطرات به دست آمده و منتشر شود، آیا تشکيل در آن و تعبير «سر از غيب برآوردن» درباره آن درست است؟ نویسنده همچنین از خاطرات محمدرضا آشتیانی زاده و مصطفی فاتح که درباره پیوند رضاخان و انگلیسی‌ها و چگونگی گزینش او سخن به میان آورده‌اند، با عنوان «شرح نامعقول» و «سند مشکوک» و روایتهایی «مورد تردید» یاد کرده که «برای تحقیر رضاشاه» نوشته شده‌اند.^{۸۵} ایشان ضمن اینکه بدون ارائه هیچگونه سندی امکان ساختگی بودن گفتگو با مصطفی فاتح را مطرح می‌کند می‌نویسد:

مصطفی فاتح به خاطر وابستگی‌اش به انگلیسی‌ها مورد سوءظن شدید بیشتر ایرانیان بود و پهلوها رفته‌رفته او را عنصر نامطلوب خواندند. فاتح در اواخر عمر شخص بسیار تلخکامی شده بود و اظهارنظرهای موهن می‌کرد و درباره نقش خود در شماری از رویدادها چیزهایی می‌گفت که فاقد ادله لازم بود.^{۸۶}

ظاهراً بی‌طرفی علمی! اقتضا می‌کند که هر روایتی که به مذاق نویسنده خوش نیامد، مخدوش جلوه داده شده و راوی آن نیز شبه‌مجنون معرفی شود. با این همه، باز هم ادعای نویسنده ثابت نمی‌شود. زیرا فاتح، در مطلب یاد شده درباره نقش خود در آن رویداد سخنی به میان نیاورده است تا متهم به خودستایی و مبالغه‌گویی بدون دلیل شود، بلکه تنها از نقش اسمایس و چگونگی گزینش رضاخان سخن گفته است. نکته جالب‌تری که نویسنده مطرح می‌کند آن است که به گونه‌ای وانمود می‌کند که گویا پهلوها فاتح را به خاطر وابستگی‌اش به انگلیسی‌ها، عنصر نامطلوب خواندند! صرف‌نظر از اینکه پهلوها اول و دوم خود به دست انگلیسی‌ها به قدرت رسیدند، در شرایطی که بیشتر مقامهای بلندپایه حکومت آنان افرادی وابسته به انگلیس و این اواخر، وابسته به آمریکا هم بودند و برای نمونه افرادی مانند منوچهر اقبال و اسدالله علم، نه تنها جزو بلندپایه‌ترین مقامهای حکومت پهلوها، بلکه صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین دوستان پهلوها نیز بودند، آیا خنده‌آور نیست که، حتی با کمترین آگاهی از تاریخ سیاسی معاصر ایران، ادعا شود که فاتح به خاطر وابستگی‌اش به انگلیس از سوی پهلوها عنصر نامطلوب خوانده شد؟ وانگهی اگر وابستگی یک شخص به انگلیس باعث سوءظن شدید ایرانیان به او می‌شود، چگونه است که ایشان ادعا می‌کند اکثر اقشار ملت ایران از کودتایی که سیدضیاءالدین انگلوفیل جلودار آن بود حمایت کردند؟

نویسنده به‌رغم ادعای بی‌طرفی، هر روایتی را که به تصویر مطلوب او از رضاخان آسیب برساند، مخدوش و وانمود می‌سازد. اما خاطرات افرادی همانند سپهبد مرتضی یزدان‌پناه،

سرلشکر حسن ارفع، سپهبد امان‌الله جهانبانی، سپهبد احمد امیراحمدی و حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) را «موتق‌ترین» روایتها دربارهٔ رضاخان اعلام می‌دارد. در حالیکه اگر به هیچ منبع دیگری مراجعه نشود و تنها به بیوگرافی کوتاهی که خود نویسنده در صفحات ۲۲۱-۲۲۰ کتاب خود از این افراد آورده است توجه شود، روشن خواهد شد که همهٔ آنان یاران و همکاران و خدمتگزاران گوش به فرمان رضاشاه بودند و پر روشن است که روایت اینگونه افراد از ولی‌نعمت خود سمت و سوی خاص خود را داشته، چیزی جز خوش‌خدمتی و توصیف چاپلوسانه نبوده و بهرهٔ ناچیزی از واقعیت دارد. افزون بر این، واقعیهایی که در گفته‌های این افراد آمده است، حکایت از روابط و همکاری سازمانی این افراد با رضاخان در پیش از کودتا می‌کند و هیچ منافات و مغایرتی با این مطلب ندارد که در پشت پرده، رضاخان به وسیلهٔ شبکه اطلاعاتی - نظامی بریتانیا شناسایی و آموزش داده شده و سرانجام به طور مستقیم یا از طریق اسمایس به آیرنساید معرفی شده باشد.

نویسنده افزون بر داوری جانبدارانه‌اش نسبت به روایتهای یاد شده، کوشش می‌کند تا با ساده‌سازی ماجرای گزینش رضاخان، آن را بسیار طبیعی جلوه دهد. متأسفانه ایشان برای برآوردن این منظور خود، به اصول و مبانی علم و تحقیق و واقع‌گویی و تاریخ‌نگاری پای‌بند نمانده و در فرایند حماسه‌سرایی به جعل و تحریف نیز چنگ زده است. برای نمونه، ایشان ماجرا و صحنهٔ آشنایی آیرنساید با رضاخان را که ظاهراً بدون مقدمه! و تنها در جریان بازدید آیرنساید از واحدهای قزاق شکل گرفت، از زبان آیرنساید اینگونه به تصویر می‌کشد:

... آیرنساید نام فرمانده آنها [گردان تبریز] را می‌پرسد و چندی بعد به او معرفی می‌شود. این افسر، رضاخان، «شانه‌های پهن، سر و وضعی بسیار موقر، و قامتی بلند بیش از ۱/۸۰ متر داشت. بینی عقابی و چشمان درخشانش قیافه‌ای پر شور و نشاط به او می‌داد». رضاخان «از شدت مالاریا می‌لرزید ولی به روی خود نمی‌آورد و به مرخصی استعلاجی هم نمی‌رفت». آیرنساید که تحت تأثیر قرار گرفته بود، بی‌درنگ «تصمیم گرفت او را لاقلاً موقتاً فرمانده گردان قزاق کند».^{۸۷}

نویسنده کتاب این مطالب را از صفحهٔ ۱۴۹ متن انگلیسی خاطرات آیرنساید نقل کرده است. اکنون ما نیز ترجمهٔ همان بخش مورد استناد ایشان از صفحه ۱۴۹ خاطرات آیرنساید را می‌آوریم و خواننده را به داوری می‌طلبیم:

رفته رفته توجه من و سرهنگ اسمایس به واحد تبریز جلب شد... فرماندهٔ آنها مردی بلندقامت بود که طول قدش بیش از شش پا بود. شانه‌هایی فراخ و چهره‌ای با نگاهی نافذ داشت. بینی عقابی و چشمان درخشانش قیافه‌ای پر شور و غیرمنتظره به او می‌داد. او مرا

به یاد راجه‌های مسلمانی می‌انداخت که در هند مرکزی دیده بودم. نامش رضاخان بود. بدین ترتیب مردی که بنا بود در سرنوشت کشورش تأثیری آنهمه عظیم بر جای گذارد رفته‌رفته مورد توجه قرار گرفت. به یاد دارم نخستین باری که او را دیدم بدنش از حمله جدی مالاریا می‌لرزید. فکر کردم او کسی نیست که با این بیماریها از پا درآید. ما تصمیم گرفتیم او را فوری ولو به طور موقت، به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کنیم.^{۸۸}

از این عبارات به خوبی دریافته می‌شود که آیرن‌ساید هم اگرچه در پی آن است که فرایند شناسایی رضاخان را کاملاً طبیعی و معمولی جلوه دهد، اما گزارش او نیز مدعای اردشیر جی را نقض نمی‌کند و با آن مانع‌الجمع نیست. ولی به هر حال ایشان اولاً، می‌کوشد تا این ماجرا را به قاعده و طبیعی بیان کند. ثانیاً، از بیان او روشن می‌شود که این فرایند به طور تدریجی و در مدت چند ماه اقامتش در ایران شکل گرفت. ثالثاً، خواننده از گفته‌های آیرن‌ساید به خوبی درمی‌یابد که ایشان ضمن نگارش فرایند تدریجی شناسایی رضاخان و توصیف ویژگیهای قیافه و اندام او در خاطرات خود، به خاطرۀ اولین روزی که او را دیده، و نه همان روزی که او را به فرماندهی منصوب کرد، اشاره کرده و یادآور می‌شود که در آن روز او به بیماری مالاریا مبتلا بوده است، و در همان روز هم آیرن‌ساید احساس کرده بود که توانایی جسمی رضاخان بیش از آن است که بیماری مالاریا او را از پای درآورد. و سرانجام هم پس از مدتی تصمیم گرفتند که او را به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کنند. ولی عبارت‌پردازیهای آقای غنی از نوشته آیرن‌ساید به گونه‌ای است که خواننده‌ای که از متن اصلی نوشته آیرن‌ساید آگاه نباشد، چنان می‌پندارد که در همان روزی که آیرن‌ساید از گردانها بازدید می‌کرد، گردان تبریز را بهتر از بقیه دید، نام فرمانده آنها را پرسید، بدینگونه به طور تصادفی او با رضاخان آشنا شد. از قضا چون رضاخان در همان روز به بیماری مالاریا مبتلا بود، «از شدت مالاریا می‌لرزید ولی به روی خود نمی‌آورد و به مرخصی استعلاجی هم نمی‌رفت» این امر بیش از ویژگیهای جسمی رضاخان، آیرن‌ساید را تحت تأثیر قرار داد، از این رو، همانجا و بی‌درنگ تصمیم گرفت او را لاقلاً موقتاً به فرماندهی گردان (و نه بریگاد) قزاق منصوب کند.

خواننده از مقابله عبارات آیرن‌ساید، که ترجمه آن تقدیم شد، با عبارت‌پردازیهای آقای غنی به آسانی درخواهد یافت که متأسفانه ایشان، برای بر آوردن مقصود خویش در چهره‌پردازی غیرواقع‌بینانه از رضاخان، نه تنها به تحریف سخنان آیرن‌ساید پرداخته، بلکه اقدام به جعل مطالبی و افزودن آن بر مطالب آیرن‌ساید نیز کرده است. برای نمونه، از این عبارت که «رضاخان از شدت مالاریا می‌لرزید ولی به روی خود نمی‌آورد و به مرخصی استعلاجی هم

نمی‌رفت»، و آقای غنی آن را در گیومه به معنای نقل قول مستقیم آورده است، در همهٔ صفحهٔ ۱۴۹ متن انگلیسی که نویسنده به آن ارجاع داده است، کوچک‌ترین اثر و نشانه‌ای دیده نمی‌شود. ما دربارهٔ اعلامیهٔ سیدضیاء نیز روشن کردیم که آقای غنی چگونه برای تحمیل دیدگاه خویش بر واقعیات تاریخی، بی‌پروا دست به تحریف آن بیانیه زده است. در اینجا نیز با تأکید بیشتری یادآور می‌شویم، در صورتی که تفسیر نویسنده از متن خاطرات آیرنساید نیز همانند تفسیر او از بیانیهٔ سیدضیاء و حتی غیرعلمی‌تر از آن باشد، گزینش و تقطیع و تفسیرهای او از اسناد موجود در آرشیو وزارت خارجهٔ انگلیس که مرجع و مبنای عمده و مهم تحلیل‌های نوشتهٔ ایشان است، چه اندازه از نظر علمی دارای اعتبار و قابل اعتماد است؟ زیرا پژوهشگر ایرانی امکان دسترسی به متن انگلیسی خاطرات آیرنساید و ترجمهٔ فارسی آن را داشته و ارزیابی درستی و نادرستی تفسیر شگفت آقای غنی در این باره برایش فراهم است. اما در مورد آرشیو وزارت خارجهٔ انگلیس، این امکان اکنون فراهم نیست.

علت واقعی انتخاب رضاخان!

نویسندهٔ کتاب برای توجیه طبیعی و عادی جلوه دادن فرایند شناسایی و گزینش رضاخان، افزون بر همهٔ تلاش‌هایی که از او یاد کردیم، علت شگفت‌انگیز و حیرت‌آور دیگری را نیز مطرح کرده و می‌نویسد: «از مجموعهٔ شواهد موثق چنین برمی‌آید که ژنرال جسور انگلیسی [آیرنساید] در رضاخان شهامت و اراده و میهن‌دوستی می‌بیند و او را برمی‌گزیند».^{۸۹} نویسنده همانند برخی از ادعاهای دیگر، این ادعای عجیب خود را به هیچ مرجع و منبعی مستند نکرده و از مجموعهٔ شواهد موثق!! ادعا شده هیچ نشانی نمی‌دهد. ایشان در چند سطر پیش از این ادعا، هنگام قلم‌فرسایی برای یادآوری پیشینهٔ درخشان! رضاخان و زمینه‌های شناخت انگلیسی‌ها از وی، به «همکاری او با افسران ژنرال دیکسن، که در جریان قرارداد ۱۹۱۹ به ایران آمده بودند»،^{۹۰} اذعان کرد. هم ایشان نیز در چند صفحهٔ بعد، از قول کالدول، وزیر مختار آمریکا در ایران، آورده است: «رضاخان میرینج که فرماندهی قزاقها را به دست گرفته است در میسیون انگلیس و ایران خدمت می‌کرد و عملاً جاسوس رئیس میسیون [دیکسن] بود، و در ماه‌های گذشته با انگلیسی‌ها در قزوین همکاری نزدیک داشته است».^{۹۱} این در حالی است که در نظر ایرانیان آن روزگار، تضاد قرارداد ۱۹۱۹، نه تنها با منافع ملی، که با بنیان ملیت و استقلال و هویت ایران، روشن و مبرهن بود. خشم عمیق و مبارزهٔ گسترده ملت ایران با این قرارداد و ناکام ساختن استعمار در اجرای آن، یکی از اوراق زرین تاریخ را در کارنامهٔ ملت ایران ثبت کرد. مشهور است که در جریان همین مبارزهٔ فراگیر، حتی نظامیانی چون

فضل‌الله‌خان آق‌اولی، همکاری تحقیرآمیز و خیانت‌بار با افسران ژنرال دیکسن را تحمل نکرده و دست به خودکشی زدند.^{۹۲} حال اینکه در چنین برهه تاریخی چگونه می‌توان به یک همکار جدی و مطمئن انگلیسیها^{۹۳} نشان «شهامت و اراده و میهن‌دوستی» تقدیم کرد، پرسشی است که به نظر نمی‌رسد در چارچوب واقعیت‌های عینی تاریخ دو سده اخیر ایران بتوان پاسخی علمی برای آن یافت. البته در یک صورت می‌توان به پرسش یاد شده پاسخ مثبت داد و آن اینکه در بنیان معرفت بشر دگرگونی ایجاد کرده و مفاهیم استعمار و سلطه و تعاریف علمی پذیرفته شده آنها را تغییر دهیم تا منافع بریتانیای استعمارگر سلطه‌گر با منافع ملی ایران تحت سلطه، در عالم ذهن و خیال، یکی شوند! با کمال تأسف، عبارت آقای غنی - امیدوارم به رغم میل باطنی ایشان - گویای آن است که ایشان چنین درک شگفت و وحشتناکی از تاریخ معاصر ایران دارند. وگرنه در کشوری که تاریخ آن پر است از تجاوز و استثمار و سلطه‌جویی بریتانیا و تلاش بی‌امان آن دولت با هرگونه نمودی از توسعه و استقلال و میهن‌دوستی، و فدا شدن قائم‌مقامها و امیرکبیرها و رئیس‌علی دلواریها و میرزا کوچک‌خان و صدها سردار شناخته و ناشناخته دیگر این مرز و بوم - به طور مستقیم و غیرمستقیم - به خواست بریتانیا، که تنها جرمشان میهن‌دوستی و دفاع از استقلال کشور بود، نه تنها هیچ ایرانی آگاه و شرافتمند، بلکه هیچ پژوهشگر غیرایرانی، اما آگاه، واقع‌بین و منصف، هم به خود اجازه نمی‌دهد که دست به چنین تحریف بزرگ و نابخشودنی زده و برخلاف حقیقت و واقعیت رسماً اعلام دارد که گویا انگلیسیها در پی افراد میهن‌دوست برای زمامداری ایران بودند و آیرنساید نماینده تام‌الاختیار انگلیس در آن مقطع، چون در رضاخان «شهامت و اراده و میهن‌دوستی می‌بیند»، او را برمی‌گزیند! حال آنکه کمترین آگاهی از تاریخ، اما همراه با اندکی درک درست، عکس قضیه را ثابت می‌کند. نتیجه شگفت‌انگیز مدعای نویسنده این می‌شود که گویا در دویست سال اخیر همواره انگلیسیها در پی این بودند که افراد با شهامت و میهن‌دوست را بر ایران حاکم کنند، اما خود ملت ایران با این امر مخالف بوده و در فرازهایی چون نهضت مشروطه، نهضت ملی شدن نفت، انقلاب اسلامی، و حتی امروز، به همین خاطر با آنها مبارزه کرده و می‌کند!!

رضاخان و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

در صفحات پیشین، متن آخرین گفت‌وگوی آیرنساید با رضاخان را آوردیم. در آن گفت‌وگو، آیرنساید پس از تعیین شرایط و گرفتن تعهدات لازم می‌نویسد: «رضا خیلی راحت قول داد و من دست او را فشردم. به اسمایس گفته‌ام که بگذارد او به تدریج راه بیفتد».^{۹۴} اما آقای

غنی پس از نقل این عبارت روشن، به تأویل آن پرداخته و اینگونه می‌نویسد:

عبارت بگذارد او راه بیفتد در اینجا می‌تواند دو معنا داشته باشد. ممکن است معنی آن صرفاً این باشد که رضاخان به زودی از سرپرستی و نظارت افسران انگلیسی آزاد می‌شود و می‌تواند هر طور که صلاح بداند قزاقخانه را اداره کند. اگر این تفسیر را بپذیریم طبعاً به این نتیجه می‌رسیم که آیرن‌ساید هیچ خبر نداشت که رضاخان در فکر کودتاست یا می‌خواهد با اقدامی حاد حکومت تهران را سرنگون کند. تفسیر دیگر آن است که آیرن‌ساید از اواسط دی ماه [۱۲۹۹] می‌دانست رضا در صدد است دست به اقدامی حاد بزند که می‌تواند منجر به کودتای نظامی شود. سرنخهایی در دست داریم که به فرض دوم می‌انجامد. اولاً مدخلهای زیادی در یادداشتها هست که آیرن‌ساید به رضاخان نه فقط به چشم فرمانده جدید قزاقها بلکه چون یک «رهبر»، رهبری «که ایران را نجات می‌دهد» می‌نگرد. آیرن‌ساید می‌دانست که رضاخان عقیده دارد سیاستمداران در تهران خودخواه و فاسدند و باید از کار برکنار شوند. فزون بر این، آیرن‌ساید خود اعتقاد داشت ایران نیازمند رهبری است که دست به اصلاحات بزند و ثبات را در مملکت مستقر کند. اگر عبارت «بگذارد او راه بیفتد» صرفاً به معنای رهایی از نظارت افسران انگلیسی بود چرا آیرن‌ساید از رضاخان قول گرفت که اقدامی علیه شاه نکند و او را از سلطنت نیندازد؟ آیرن‌ساید حتماً خبر داشت و چه بسا در واقع عقیده رضاخان را نیز راسخ‌تر ساخت که وقت آن شده تا رئیس فاسد و بی‌لیاقت حکومت تهران از کار برکنار شود. درخواست وعده خلع نکردن شاه از سلطنت، که احتمالاً از نرمن سرچشمه می‌گرفت، این استدلال را تقویت می‌کند که آیرن‌ساید می‌دانست رضاخان در فکر کودتاست.^{۹۰}

واقعاً جلّ الخالق! تفسیر شگفت‌انگیز نویسنده انسان را به یاد این ضرب‌المثل معروف می‌اندازد که «از کرامات شیخ ما این است که شیره را خورد و گفت شیرین است!» و در واقع کرامات آقای غنی حتی بیش از این است. چون اگر واقعاً رضاخان قصد و توانایی انجام کودتا را می‌داشت و آیرن‌ساید هم از تصمیم او آگاه می‌بود و آنگاه آقای غنی به تکرار و بیان آن واقعیت می‌پرداخت، تازه بیان ایشان مصداق ضرب‌المثل یاد شده واقع می‌شد. ولی همانگونه که اشاره کردیم، کرامت آقای غنی بیش از این است. چه او همه‌توان و توش و نبوغ خود را به کار بسته تا به‌رغم همه‌تصریحات و اقاریری که در همه‌منابع تاریخی، و دست‌کم در کتاب خود ایشان مبنی بر انگلیسی بودن کودتا وجود دارد، چنین وانماید که گویا رضاخان خود مستقلاً قصد و توان کودتا را داشته و انجام کودتا از سوی او امری قطعی بوده، حالا از خوش‌شانسی بریتانیا، آیرن‌ساید هم از این تصمیم او باخبر شده و شاید! فقط

عقیده رضاخان را در این باره راسخ‌تر! کرده است. نویسنده برای تحمیل این گرایش خود، بر مرکب خیال سوار شده و برای عبارات روشن آیرن‌ساید به احتمال‌سازیهایی بی پایه متوسل شده که بله، دو احتمال در این باره وجود دارد یکی اینکه آیرن‌ساید از تصمیم رضاخان برای کودتا و سرنگونی حکومت تهران با اقدامی حاد! بی‌خبر بود. احتمال دیگر اینکه با خبر بود آن هم به این دلایل محکم! که آیرن‌ساید به رضاخان نه به چشم فرمانده جدید قزاقها، بلکه به چشم رهبری که ایران را نجات دهد می‌نگریست. همچنین به این دلیل که آیرن‌ساید از عقیده رضاخان درباره فساد و بی‌لیاقتی سیاستمداران تهران آگاه بود و نیز به این دلیل که آیرن‌ساید خود اعتقاد داشت که ایران نیازمند رهبری نیرومند است! بر پایه همین دلایل علمی! نویسنده که گویا پنداشته است شاهین اندیشه و نبوغ تفسیرش توانسته است قله‌های رفیع تاریخ معاصر را در نور دیده و فتح کند و گره کور و مشکل پیچیده شیرینی شیریه را کشف کرده و حل کند، با حالتی فاتحانه می‌پرسد که اگر غیر از این بود، پس «چرا آیرن‌ساید از رضاخان قول گرفت که اقدامی علیه شاه نکند و او را از سلطنت نیندازد؟... درخواست وعده خلع نکردن شاه از سلطنت... این استدلال را تقویت می‌کند که آیرن‌ساید می‌دانست رضاخان در فکر کودتاست».

حال آنکه اگر از همه منابع تاریخی چشم‌پوشیم و تنها به همین مواردی که خود آقای غنی در همین کتاب مورد بحث به آنها تصریح و اذعان کرده، بپردازیم، که در آنها روشن می‌شود که انگلیسیها پس از جنگ جهانی اول و شکست در اجرای قرارداد ۱۹۱۹، تنها چاره کار برای ایران، پس از خروج خود را، کودتا دیدند. آیرن‌ساید به همین منظور وارد ایران شد و برای این قضیه با تعدادی از رجال ایران گفت و گو کرد و سرانجام سیدضیاء و رضاخان مأمور بدین کار شدند و پس از هماهنگیهای سیاسی و نظامی لازم در قزوین و تهران، سرانجام آیرن‌ساید به اسمایس دستور می‌دهد که اکنون «بگذارد او به تدریج راه بیفتد»، آنگاه به روشنی درخواستیم یافت که آن همه ناپه‌نمایی برای کشف این مطلب که «آیرن‌ساید حتماً از کودتا خبر داشت»، واقعاً از کشف «شیرینی شیریه» هم شگفت‌انگیزتر است! بدین ترتیب در شرایطی که مروری حتی سطحی بر خاطرات و یادداشتهای آیرن‌ساید روشن می‌کند که او خود اصرار دارد که بهترین راه‌حل مشکلات بریتانیا در ایران، «کودتا» است^{۹۶} و خود ایشان نیز رضاخان را برای رهبری کودتا برگزید و به همین منظور او را ترفیع داده و به فرماندهی قزاق رسانده و برای رهبری کودتا، یعنی در واقع رهبری کشور، آماده کرده است و اصولاً او خود طراح رهبری رضاخان است و رضاخان تا دو ماه قبل از آن چنین مسئله‌ای را حتی در خواب هم نمی‌دید، آنگاه به مضحک بودن این کشف مهم، یعنی آگاهی آیرن‌ساید از کودتا

و به بیان دیگر، آگاهی آیرن‌ساید از تصمیم خود! بیشتر پی خواهیم برد. نویسنده کتاب در این ماجرا، همانند ماجرای برکناری کلرژ، در راستای افسانه‌پردازی و قهرمان‌سازی از رضاخان، در شرایطی که حتی نص عبارات، خلاف نظر او را روشن می‌سازد، دست به دامن تفسیر شده و با تحمیل گرایش خود بر عبارات و تحریف آنها، می‌خواهد چنین وانماید که گویا انجام کودتایی مستقل به وسیله رضاخان، امری قطعی و تمام شده بود و انگلیسی‌ها (نرمن و آیرن‌ساید) پس از آگاهی از این امر، منفعلانه و از سر استیصال، جز تأیید و همراهی و فقط گرفتن چند قول و قرار، چاره‌ای در پیش پای خود ندیدند! این همه اوهام عجیب و غریبی که نویسنده در تفسیر جمله «به اسمایس گفته‌ام که بگذارد او به تدریج راه بیفتد» پرداخته است، انسان را به یاد سخن مارتین هرترز (رایزن سیاسی سفارت آمریکا در تهران) درباره ایشان می‌اندازد. روشن نیست که اگر رضاخان آن است که ایشان می‌نمایند، چگونه است که باید دستش بگیرت و پا به پا برد، تا شیوه راه رفتن آموخت؟ زیرا جمله آیرن‌ساید بی‌نیاز از تفسیر بوده و با توجه به جمله‌های پیش از آن، آشکارا بدین معنا است که رضاخان مأموری پیش نبوده، که اختیارش در دست آیرن‌ساید بوده و ایشان پس از گزینش وی و اقدامات، گفت‌وگوها و هماهنگی‌های سیاسی و نظامی با نرمن و ژنرال هالدین و فیلد مارشال ویلسون^{۹۷} و... سرانجام اجازه می‌دهد که او راه بیفتد، آن هم به تدریج.

افزون بر این، بر فرض بگوییم که رضاخان هم همانند هر انسان دیگری می‌توانست در لحظاتی از اوقات فراغت دوران کودکی خود، با رؤیاهای خود، آرمانهای خویش دست و پنجه نرم کرده و برای تحقق آن تخیلات بدون ضمانت اجرا، آرزوی دستیابی به قدرت را کرده باشد. همانگونه که پس از کودتا اینگونه ادعا می‌کرد،^{۹۸} ولی روشن است که با استناد به اینگونه تخیلات نمی‌توان ادعا کرد که ایشان در پی کودتا بوده است. اما اگر از سر مباحثات این ادعا را بپذیریم که ایشان واقعاً در تدارک برآوردن رؤیاهای خود بوده و تصمیم به کودتا داشت، در این صورت باید دید که: آیا با توجه به نداشتن آگاهی سیاسی، نداشتن کمترین پیوند و شناخت و ارتباط با نخبگان سیاسی، نداشتن پایگاه و پشتوانه اجتماعی و نداشتن جایگاه و موقعیت نظامی مناسب، تصمیم برای کودتا کمترین امکان و اعتبار عملی را داشت، یا اینکه مقوله‌ای در حد رؤیاهای و تخیلات درونی بدون ضمانت اجرا بوده است؟

پر روشن است که منظور از کودتا، تنها تصرف نظامی پایتخت نبوده و برای اداره کشور نیاز به رایزنی و هماهنگی و جلب همکاری تعدادی از چهره‌های سیاسی تهران و ایالات بود. اما به‌رغم اینکه رضاخان به قدرت رسید و بیست سال همه اهرم‌های سیاسی و فرهنگی

و قلمها را برای توجیه کودتا و تبیین نقش خود در اختیار داشت و به کار گرفت و در بیانیه معروف خویش به مناسبت سالگرد کودتا، خود را تنها مسبب آن معرفی کرد،^{۹۹} در متون تاریخی، کوچکترین نشانه‌ای از فعالیتهای پیش از کودتای او برای تبادل نظر، زمینه‌سازی و جلب همکاری رجال سیاسی و نظامی و تأمین پشتوانه سیاسی، اجتماعی و نظامی لازم برای انجام کودتا مشاهده نمی‌شود. نمی‌توان باور کرد که شخصی مسبب حقیقی واقعه مهمی مانند کودتا باشد اما برای انجام آن با هیچ‌کس رایزنی نکرده باشد و تنها می‌خواست و یا می‌توانست با دو هزار قزاق - که فرض کنیم مستقل بوده و اجازه آنها در دست اسمایس و آیرنساید نبود و دیگر هنگهای قزاق و ژاندارمری هم ساکت و بی تفاوت می‌ماندند- تهران را تصرف کرده و کشور را اداره کند. نمی‌توان باور کرد که چنین فعالیتهایی صورت گرفته باشد اما نه خود رضاخان و نه افراد احتمالی که رضاخان با آنها درباره کودتا رایزنی کرده بود، در مدت پنجاه و اندی سال حاکمیت پهلوی که سخنانی از اینگونه بسیار مورد استقبال و تشویق هم قرار می‌گرفت و بسیار بیشتر و بزرگ‌تر از آنچه بودند هم مطرح می‌شد و در بوق دمیده می‌شد، هیچ‌کدام کوچک‌ترین سخنی در این باره اظهار نکرده باشند. پس تردیدی نیست که چنین چیزی نبود. چه اگر حتی گاهی در این باره وجود داشت، اکنون کوهی از آن را در تاریخ‌نگاری پهلوی در برابر خود می‌دیدیم.

مجری کودتا نه تنها برای هیچ‌کدام از نخبگان سیاسی پایتخت شناخته شده نبود، بلکه اندک فعالیت مستقیم یا غیرمستقیمی برای انجام کودتا هم از او سر نزد. این موضوع به اندازه‌ای روشن است که حتی آقای غنی هم به درست این گفته بهار را که رضاخان در زمستان ۱۲۹۹ با مدرس درباره کودتا صحبت کرده، بی‌پایه دانسته و می‌نویسد: «ولی بسیار بعید است که رضاخان که در آن زمان آشنایی چندانی با رجال ایران نداشت مدرس را چنان خوب بشناسد که به او اعتماد کند و راز دل بگوید و همکاری‌اش را بجوید». «البته نباید از دیده به دور داشت که حتی اگر روایت بهار درست می‌بود هم نمی‌توانستیم آن را به عنوان اقدام مستقل رضاخان برای کودتا به حساب آوریم. چه برای آگاهان از تاریخ آن دوره روشن است که در آن ایام، آیرنساید رضاخان را برای کودتا برگزیده بود و تصمیم خود را در این باره گرفته بود. همانگونه که تحرکات سیاسی آن ایام سیدضیاء را هم نمی‌توان اقدامات مستقل او برای کودتا به حساب آورد. زیرا آن تحرکات نیز پس از آن انجام می‌پذیرفت که به تعبیر آقای غنی، نرمن او را برای ایفای نقش نخست‌وزیر «مرتجع مقتدر»^{۱۰۱} در نظر گرفته بود. بنابراین، چنین تحرکاتی ماهیتی بیش از انجام مأموریت نداشته و نمی‌توان آنها را به عنوان اقداماتی ابتکاری و مستقل وانمود کرد.

افزون بر آنچه گفته شد، هیچ‌کدام از فرماندهان نظامی آن روز هم در این باره که رضاخان قبلاً با آنها در مسئله کودتا سخنی گفته و طرحی ارائه کرده باشد، سخنی به میان نیاوردند. در آن تاریخ، قوای قزاق از ۹ آتریاد تشکیل می‌شده که در ۹ شهر کشور (تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، اردبیل، همدان، مازندران، ارومیه و گیلان) مستقر بوده و مجموعه افراد آن حدود هشت هزار نفر بود. از این تعداد ۱۲۲ نفر افسر و درجه‌دار روسی، ۲۰۲ نفر افسر ایرانی و بقیه درجه‌دار و سرباز ایرانی بودند.^{۱۰۲} ژاندارمری نیز بین هشت تا یازده هزار نفر عضو داشته که در ۱۳ فوج و گردان در شهرهای مختلف سازماندهی شده بودند. در تهران، دو فوج و در شهرهای مشهد، اصفهان و تبریز هر کدام یک فوج، و در ولایات و شهرهای قم، اراک، سمنان، مازندران، استرآباد، کردستان، کرمانشاه و گیلان هر کدام یک گردان مستقل مستقر بود. در ژاندارمری افزون بر سه افسر سوئدی، ۳۱۹ افسر ایرانی نیز وجود داشت و بقیه شامل پزشک، افسریار، درجه‌دار، ژاندارم، سرجوخه، و غیره می‌شد.^{۱۰۳} بریگاد مرکزی که به عنوان نیروی محافظ دربار در تهران مستقر بود، افزون بر دو صاحب‌منصب سوئدی و لهستانی، از ۱۲۶ صاحب‌منصب و ۲۱۴۲ درجه‌دار و سرباز ایرانی تشکیل می‌شد.^{۱۰۴} مستشاران سوئدی هم از سال ۱۲۹۳ شهر تهران را به ده ناحیه تقسیم کرده و در هر ناحیه یک کلانتری (کمیساریا) تأسیس کردند و در سالهای پس از آن تعداد افراد سوار و پیاده پلیس را ۸۰۰ نفر اعلام کردند که به وسیله ۱۱۰ صاحب‌منصب اداره می‌شدند.^{۱۰۵}

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که اگر از میان همه نیروهای نظامی و انتظامی یاد شده، تنها نیروهای مستقر در تهران را در نظر بگیریم، آیا برای فرماندهی یک آتریاد، در حالی که هیچ سند و نشانی از هماهنگی دیگر قوای نظامی و انتظامی با او در تاریخ ثبت نشده است، این امکان وجود داشت که با حدود دو هزار نفر، تنها از عهده همان قوای نظامی و انتظامی مستقر در تهران برآمده و آن شهر را تصرف کند؟ اگر مخالفت رجال سیاسی، نظامی و روحانی تهران را و پایگاه اجتماعیشان و مخالفت دیگر اقشار اجتماعی را بر نیروی مستقر در تهران بیفزاییم و بی‌پایگاهی سیاسی و اجتماعی رهبر کودتا را هم در نظر داشته باشیم، آنگاه بی‌پایگی دیدگاهی که رضاخان را مبتکر کودتا دانسته و چنین القاء می‌کند که او شخصاً در پی کودتا بوده و توان آن را داشته، بیش از پیش روشن می‌شود. این حقیقت هنگامی روشن‌تر می‌شود که توجه شود اگر کودتا به همین سادگی و بدون نیاز به هیچ‌گونه مقدمات و هماهنگی سیاسی - نظامی و تنها به وسیله فردی گمنام و معدودی قزاق قابل اجرا بود، چگونه است که در همان سالها فردی شناخته شده و خوشنام مانند میرزا کوچک‌خان با پشتوانه سیاسی و اجتماعی بیشتر و همچنین با داشتن قوایی بیشتر و بانگیزه‌تر نمی‌تواند به سوی تهران حرکت کند.



رضاخان در آتریاد همدان یک روز قبل از کودتای سوم اسفند با عده‌ای از افسران تحت فرماندهی خود

سرانجام اینکه آیا اگر یک قدرت خارجی شخصی را برای انجام کودتا برگزیند، هماهنگی لازم را با نخبگان سیاسی به عمل آورده و مدیر سیاسی - اجرایی کودتا را تعیین کند،^{۱۰۶} به شهربانی دستور دهد که «هنگام ورود قزاقها به تهران جلو آنها ایستادگی نکند»،^{۱۰۷} ژاندارمری را از هرگونه اقدامی برای جلوگیری از ورود قزاقها به تهران باز دارد،^{۱۰۸} شاه را وادار کند که «خواستهای آنها را برآورد»،^{۱۰۹} رجالی را که می‌توانستند برای کودتا ممانعت و مزاحمت ایجاد کنند برای او شناسایی و دستگیر کند،^{۱۱۰} پول و پوشاک و تجهیزات لازم را در اختیارش بگذارد،^{۱۱۱} خود آن شخص را هم در مدتی کمتر از ۴ ماه از فرماندهی یک آتریاد به فرماندهی کل قزاق ترفیع داده^{۱۱۲} و پس از همه این اقدامات، آنگاه اجازه بدهد که «او به تدریج راه

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

بیفتند»،^{۱۱۳} حال با این همه آیا از نظر علمی چنین رخدادی را باید اقدام آن قدرت خارجی به حساب آورد یا شخص مجری؟ آیا بدون اقدامات یاد شده اصولاً کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ امکان‌پذیر بود؟ و آیا در تاریخ هیچ‌گونه سند و گواهی وجود دارد که شخص رضاخان در ایجاد امکانات و اقدامات یاد شده نقشی ایفا کرده باشد؟ آیا اصولاً سطح موقعیت سیاسی - نظامی و امکانات او اجازه گشودن حتی یکی از گره‌های یاد شده را به وی می‌داد؟ اگر پاسخ این پرسشها منفی باشد، که هست، پس چگونه و بر پایه کدام واقعیت تاریخی و با چه سند و دلیل علمی می‌توان اینگونه وانمود کرد که گویا رضاخان مبتکر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بوده و یا حتی اندک امکان و توانی برای انجام چنین کاری را داشت؟

کودتا، ملی‌گرایی، مشروعیت

نویسنده در پایان مباحث مربوط به کناره‌گیری وثوق‌الدوله می‌نویسد:

وثوق پیدایش ملی‌گرایی را در ایران دست‌کم گرفت و از قضای روزگار رئیس‌الوزرای او بسی بر این حس ملی افزود. ریشه کودتای سوم اسفند و آمدن رضاخان را می‌توان در اشتیاق زاید بریتانیا در پیروی از سیاستی جست که با حقایق ایران بعد از جنگ جهانی اول نمی‌خواند.^{۱۱۴}

البته روشن است که در عبارت یاد شده واژه «ملی‌گرایی» به مفهوم وفاداری و پابندی ملت به هویت ملی و استقلال کشور است. بر این پایه، بخش اول عبارت یاد شده مبنی بر تحریک و افزایش احساسات ملی در پی رئیس‌الوزرای وثوق و اصرار او بر اجرای قرارداد ۱۹۱۹، بیان واقعیت است. اما جمله‌های بعدی، مبهم و پر ابهام است. در این جمله‌ها، نویسنده منظور خود از «حقایق ایران بعد از جنگ جهانی اول» بیان نمی‌کند. اما اگر بر پایه گفته‌های خود او، تشدید احساسات ملی و تنفر از بریتانیا را به عنوان یکی از حقایق مهم آن مقطع بپذیریم، آنگاه چتر ابهام و ابهام بر این مطلب که: «ریشه کودتای سوم اسفند و آمدن رضاخان را می‌توان در اشتیاق زاید بریتانیا در پیروی از سیاستی جست که با حقایق ایران بعد از جنگ جهانی اول نمی‌خواند»، سایه می‌افکند. زیرا هم می‌تواند بدین معنا باشد که چون دولت بریتانیا بر تداوم سیاستهای امپریالیستی و استثمارگرانه خود اصرار داشت و از طریق قرارداد ۱۹۱۹ بدین هدف نائل نگردید، طرح کودتای سوم اسفند را ریخت و رضاخان را مأمور اجرای آن کرد؛ و هم می‌تواند بدین معنا باشد که اصرار بریتانیا بر تداوم سیاستهای امپریالیستی‌اش، احساسات ملی را جریحه‌دار ساخت و رضاخان در رویارویی با بریتانیا و به عنوان سخنگو و نماینده ناسیونالیسم جریحه‌دار ایران، کودتای سوم اسفند را به راه انداخت. واقعیت تاریخ ایران قرائت نخست را تأیید می‌کند

و قرائت دوم را، بر پایه آن چه در صفحات پیشین آوردیم، بی بهره از واقعیت می‌داند. متأسفانه به نظر می‌رسد که نویسنده به همین قرائت دوم گرایش دارد. چه او در جمله ایهامی دیگری می‌نویسد: «ترقی رضاخان آغاز تنزل سریع نفوذ بریتانیا در ایران بود».^{۱۱۵} این سخن نیز اگر بدین معنا باشد که دهه‌های آغازین قرن بیستم میلادی دوران شروع و گسترش جنبشهای ضداستعماری و آغاز افول امپراتوری بریتانیا بود و آوردن رضاخان، حلقه‌ای از زنجیره عملیات آن امپراتوری رو به افول در آسیا و خاورمیانه برای حفظ ایران در مدار منافع بریتانیا به شکلی نو و با ژستی تازه و متناسب با شرایط جدید بود، سخنی است درست. به بیان دیگر، اگر بدان معنا باشد که افرادی همانند امان‌الله‌خان در افغانستان، آتاتورک در ترکیه و رضاشاه در ایران، نه عوامل تنزل نفوذ بریتانیا، بلکه معلول آنها بوده و آنها مدیرانی بودند که برگزیده شدند تا منافع استعمار را متناسب با شرایط دوران افول و نزول آن، با شیوه و شعاری نو نگه دارند و یا دست‌کم به طور بنیادین به خطر نیندازند، بیان واقعیت است. اما اگر این باشد که رضاخان عامل تنزل نفوذ بریتانیا گردید، چنین ادعایی نشانگر برداشتی نادرست از تحولات بین‌المللی و به ویژه از دگرگونی و افول موقعیت و نفوذ بریتانیا در مقطع تاریخی مورد بحث است. به نظر می‌رسد متأسفانه نویسنده دارای چنین برداشتی است. چه او در پی جمله یاد شده چنین می‌آورد: «تنزلی که در ۱۳۳۰ هنگام نخست‌وزیری محمد مصدق به حضيض خود رسید. مصدق جریانی را که رضاخان سه دهه پیش پی نهاده بود فقط به شیوه‌ای نسبتاً عجولانه‌تر تکمیل کرد».^{۱۱۶} این عبارت افزون بر برداشت نادرست از تحولات امپراتوری بریتانیا، نشانگر درکی واژگونه از تحولات داخلی ایران نیز است. ارزیابی نکات مثبت و منفی دوره نخست‌وزیری دکتر مصدق بیرون از وظیفه این مقال است، اما به هر حال، دولت مصدق برای تحقق آرمانها و پاسخگویی به مطالبات نهضت ملی ضداستعماری (ضد انگلیسی) ملت ایران، زیر فشار افکار عمومی و حمایت روحانیون و سیاستمداران مستقل ملی و با حمایت گسترده مردمی و با رأی مجلس شورای ملی زمام امور را به دست گرفت. مقایسه دولت مصدق و شخص او، با حکومتی که به اذعان همین کتاب مورد بحث، آیرن‌ساید انگلیسی طراح آن و رضاخان و سیدضیاء انگلوفیل مجری آن بودند، تحریف تاریخ و اهانت به نهضت ملی ایران نیز است.

نویسنده در جای دیگری نیز رضاخان را مظهر ناسیونالیسم نوپدید ایران معرفی کرده و اصولاً مشروعیت سیاسی او را ناشی از همین امر دانسته و می‌نویسد:

رضاخان مشروعیت پادشاهی خود را، نه چون قاجار به بر اساس قدرت ایلاتی یا چون صفویه بر مبنای به قول خودشان، سیادت شیعی، بلکه صرفاً بر پایه فرزند سربازی وطن پرست از سوادکوه استوار نمود، که مظهر ناسیونالیسم نوپدید ایران بود.^{۱۱۷}

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

اما ایشان در جای دیگری تصریح می‌کند که ملت ایران این «مظهر ناسیونالیسم» را برای تصدی ریاست جمهوری نمی‌پذیرد.^{۱۱۸} و در جای دیگری به‌رغم همه تلاشها برای منفور جلوه دادن احمدشاه و محبوب وانمود کردن رضاخان، به روشنی اذعان می‌کند که در سال ۱۳۰۴ شمسی، «حال و هوا در ایران چنان می‌نمود که مردم خواستار آمدن شاه و ادامه سلطنت می‌باشند».^{۱۱۹} مهم‌تر از همه اینکه نویسنده درباره فرایند به پادشاهی رسیدن رضاخان، یعنی فرایند تکوین مشروعیت سیاسی او می‌نویسد:

تشکیل هر چه زودتر مجلس مؤسسان سرلوحه برنامه رضاخان بود. می‌ترسید که اگر میان مصوبه اخیر مجلس و رأی مؤسسان برای جلوس او فاصله زمانی زیاد باشد، مخالفان فرصت اتحاد پیدا می‌کنند. انتخابات مجلس مؤسسان بر عهده وزارت جنگ و وزارت داخله بود و اینها از هر جهت محکم کاری کردند. فقط نامزدانی را که مطمئن بودند به رضاخان رأی، یا بگویم تاج، می‌دهند اجازه دادند انتخاب شوند. در پاره‌ای حوزه‌های شهرستانی هیچ انتخابی صورت نگرفت. وزارت داخله به نامزدان اطلاع می‌داد که به عضویت مجلس مؤسسان برگزیده شده‌اند. وکلای مجلس که به خلع قاجار رأی دادند تقریباً همه به نمایندگی مجلس مؤسسان رسیدند.^{۱۲۰}

سرانجام پس از اینکه چنین مجلسی با چنین گزینشی رضاخان را رضاشاه کرد، نویسنده به درست اذعان می‌کند:

سه روز تعطیل عمومی اعلام شد، خیابانها را چراغانی کردند و شبها همه جا آتش‌بازی بود. ولی به‌رغم این جشنها، شور و شوق و شادی خودانگیزته‌ای در میان توده مردم به چشم نمی‌خورد. درست است که قاجارها را نه کسی دوست می‌داشت و نه احترامی برایشان قائل بود، اما رضاخان هم محبت آنها [ملت] را به دست نیاورده بود.^{۱۲۱}

حال این پرسش جدی مطرح می‌شود که اگر کسی به واقع در چشم ملت به عنوان «سربازی وطن‌پرست» و «مظهر ناسیونالیسم» آن تلقی شود، آیا اینگونه مورد بی‌اعتنایی و بی‌مهری، اگر نگوئیم تنفر، ملی قرار می‌گیرد؟ همچنین اگر از یکسو در پوشالی بودن سلطنت قاجار و سیمای منفی و ضعیف و ترسوی احمدشاه با نویسنده هم‌نوا شویم و از سوی دیگر این ادعای نویسنده را هم در نظر بگیریم که این مظهر ناسیونالیسم، «درست به موقع آمده بود و آنچه را مردم طی بیست سال همواره خواستارش بودند به آنها داده بود»،^{۱۲۲} آنگاه این پرسش مطرح می‌شود که چگونه است که ملت ایران در نیمه ۱۳۰۴، پس از چند سال بهره‌مندی از برکات وجود این فرزند سرباز وطن‌پرست، هنوز آن دودمان و آن سلطان را بر این قهرمان مظهر ناسیونالیسم ترجیح داده و خواهان بازگشت او و ادامه سلطنتش هستند؟ افزون بر این، برای جایگزینی چنین قهرمانی با

چنان سلطانی چه نیازی به گزینش نمایندگان مجلس مؤسسان به شیوه‌ای که نویسنده خود بدان ادعان دارد، بود؟ به بیان دیگر اگر کسی مظهر ناسیونالیسم ملتی باشد، آن ملت و یا نمایندگان آن به طور طبیعی او را به عنوان قاند و پیشوای خود می‌شناسند و برای تحقق آن نیازی به تحمیل و تقلب و تخلف و تضییع حقوق ملت و جعل مشروعیت نیست. زیرا بسیار به دور از عقل می‌نماید که «ملتی» با «مظهر خود» مخالف باشد. و حتی پس از سال‌ها بهره‌مندی از مواهب! حکومت او، برکناریش را جشن بگیرد. سرانجام اینکه برای اقتداری که به شیوه یاد شده کسب شده باشد، از نظر حقوقی به چه میزان می‌توان اصالت و مشروعیت قائل شد و در پی آن، چه اعتباری برای ادعای نویسنده کتاب درباره مشروعیت رضاخان باقی می‌ماند؟

کودتا و پایان مصرف متحدان محلی انگلیس

نویسنده کتاب بر این ادعاست که رضاخان «درست به موقع آمده بود و آنچه را مردم طی بیست سال همواره خواستارش بودند به آنها داده بود: حکومت مقتدر مرکزی، امنیت و وحدت کشور بدون دخالت خارجی».^{۱۲۴} برای ارزیابی میزان اعتبار علمی این داوری ایشان ناگزیریم برخی از مسلمات تاریخی را یادآوری کنیم. همانگونه که در صفحات پیشین گفته شد، کمتر ملتی می‌توان یافت که با رضایتمندی تن به تجزیه و ناامنی و ضعف سیاسی بدهد و ملت ایران نیز همواره بر حفظ اقتدار سیاسی و امنیت و وحدت ملی به عنوان مهم‌ترین و بنیادی‌ترین خواسته‌های خویش پای فشرده و به همان نسبت که این خواسته‌ها به تدریج در دوره قاجار از سوی قدرتهای خارجی بیشتر مورد تهدید واقع شد و آسیب دید، پافشاری ملت در کسب و حفظ این خواسته‌ها بیشتر گردید.

در دوره قاجار یک رویارویی تصاعدی میان این خواسته‌های ملی و خواسته‌های استعمار و قدرتهای خارجی به وجود آمد که خود را در حوادث کوچک و بزرگ بسیاری و مهم‌تر از همه، در جنبش تحریم تنباکو و نهضت مشروطیت نشان داد. اما حتی پس از نهضت مشروطیت نیز منافع امپراتوری روسیه تزاری و استعمار بریتانیا در تضاد با این خواسته‌های ملی قرار داشته و همچنان افزون بر تضعیف حکومت مرکزی و ایجاد ناامنی، به طور رسمی و کتبی به تجزیه و تقسیم کشور (قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵) پرداختند.

بنابراین، پیشینه ملت ایران در مبارزات سیاسی خود بر ضد بیگانه، گویاترین گواه است بر تلاش بی‌وقفه برای تحقق خواسته‌های یاد شده و مخالفت قدرتهای خارجی با این خواسته‌ها. اما همانگونه که اشاره داشتیم، پس از انقلاب بلشویکی روسیه، آرایش سیاسی بین‌المللی دگرگون شد و به پیروی از آن، سیاست استعمار بریتانیا درباره ایران نیز دستخوش

دگرگونی گردید. در این مقطع است که، بر خلاف گذشته، حکومت مقتدر مرکزی و امنیت و وحدت ایران به مسائل قانونی و نیازهای راهبردی بریتانیا تبدیل شد.

اما نکته مهمی که به نظر می‌رسد نویسنده کتاب از آن غافل بوده و یا تغافل ورزیده آن است که در همین مقطع نیز استعمار بریتانیا اجازه نداد که ملت ایران خود تصمیم بگیرد و بر اساس اراده ملی خود به ساماندهی امور کشور پردازد. هنگامی که استعمار بریتانیا به وجود یک قدرت مقتدر مرکزی برای تأمین امنیت سیاسی و اقتصادی مورد نظر خود، و به پیروی از آن، به وحدت ارضی ایران در برابر تهدید شوروی و به حذف قدرتهای محلی - که تا آن تاریخ به جد به تقویت آنها در برابر دولت مرکزی می‌پرداخت ولی در سیاست جدید به غده‌هایی زاید و مزاحم تبدیل شده بودند- نیاز پیدا کرد، جناحهای درون آن دولت هر کدام راهکار ویژه‌ای برای تحقق اهداف نوین خود در ایران پیش کشیدند. وزارت خارجه بر قرارداد ۱۹۱۹ و وزارت جنگ بر کودتا تأکید می‌ورزید.

سرانجام پس از پیمودن فراز و فرودهای رقابت جناحها و شکست تجربه قرارداد، کودتا انجام گرفت. بنابراین، بریتانیا همواره به عنوان مانعی بر سر راه تحقق دولت مرکزی مقتدر و امنیت و وحدت ایران ایفای نقش می‌کرد و هنگامی که به این مقوله‌ها نیازمند شد خود مستقلاً برای تحقق آنها اقدام کرد. بدین ترتیب، جایی برای این ادعا که رضاخان به موقع آمده بود و آنچه را مردم همواره خواستارش بودند به آنها داد، باقی نمی‌ماند.

شگفت‌تر آنکه ادعا شود این آمدن و برآورده ساختن خواسته‌های ملت، «بدون دخالت خارجی» صورت گرفته است. شگفت از آنرو که ایشان در جای دیگری از کتاب، به کودتاسازی انگلیسیها اذعان کرده ولی در اینجا ادعا می‌کند که اقدامات کودتا بدون دخالت خارجی صورت گرفت. به‌رغم وجود اظهارات و تصریحات فراوان و بسیار روشن در کتاب *ایران: برآمدن رضاخان*...، درباره تکوین کودتا به وسیله بریتانیا، نویسنده آن در تلاشی تناقض‌آمیز و بیهوده می‌کوشد از یکسو با عبارات و تعابیر گوناگون و احساسی از رضاخان قهرمانی مستقل و حتی ضدانگلیس بسازد که اقدامات او، از جمله سرکوب متحدان محلی انگلیس، منافع آن دولت را به خطر انداخته بود، و از دیگر سو با ترسیم چهره‌ای مستأصل و منفعل از بریتانیا چنین وانماید که گویا آن دولت نه تنها توان مداخله در امور ایران را نداشت و از رضاخان حمایت نمی‌کرد بلکه در برابر خلاقیتها و ابتکارات جسورانه آن قهرمان، جز تسلیم و رضا چاره‌ای نداشت. به نظر می‌رسد همین تلاش که روح و پارادایم غالب بر کتاب را تشکیل داده و در قالب عبارات و تعابیری بیشتر احساسی و غیرعلمی در سراسر کتاب رخ نمایانده است، باعث تناقض‌های بسیاری در کتاب گردیده است. برای روشن شدن این

مطلب می‌کوشیم پس از نقل شمه‌ای از محکمت‌ها و مسلمات تاریخ، گزیده‌ای از مدعیات کتاب در موارد یاد شده را آورده و آنگاه موارد نقض آن را تا آنجا که ممکن است از همان کتاب به خوانندگان تقدیم کنیم.

در صفحات پیشین، مطالبی از کتاب مورد بحث نقل کردیم که تغییر سیاست بریتانیا پس از انقلاب شوروی و نیاز استراتژیک آن دولت به ایرانی امن، باثبات و یکپارچه را اثبات می‌کرد. و از همین کتاب نیز نقل کردیم که چگونه بریتانیا برای تحقق این هدف خود ابتدا حتی در اندیشهٔ قیمومت بر ایران و سپس به فکر قرارداد ۱۹۱۹ افتاد و سرانجام کودتای ۱۲۹۹ را به انجام رساند. بدین ترتیب، کودتا برای برآوردن این اهداف انجام گرفت و به همین علت هنگامی که رضاخان در فرایند پی‌گیری و تحقق اهداف کودتا مشغول سرکوب عشایر و همچنین حذف برخی از سران ایلات و ایالاتی بود که تا این تاریخ هم‌پیوند و هم‌پیمان با بریتانیا بودند ولی با وقوع کودتا دیگر از آنان بی‌نیاز شده بود، در ۱۲ شهریور ۱۳۰۱ سرپرسی لورین به لرد کرزن نوشت:

به نظر من، باید پیوسته به خاطر سپرد که ملاک نهایی مناسبات ما با ایران، تهران است و اینکه یکپارچگی تمامی امپراتوری ایران به طور کلی و در درازمدت برای مصالح بریتانیا مهم‌تر است تا تفوق محلی هر یک از دست‌پروردگان ویژه ما.^{۱۲۴}

و در همین شرایط، هنگامی که تزامم ضرورت حذف شیخ خزعل با تعهدی که بریتانیا قبلاً برای حمایت از او داده بود مطرح شد، چمبرلین، وزیر خارجهٔ وقت انگلیس می‌نویسد: «ما در دنیای متفاوت از [دنیایی] که در آن این تعهدها داده شد بسر می‌بریم و باید با احتیاط حرکت کنیم. نمی‌گوییم که این از هر جهت دنیای بهتری است ولی برای اجرای سیاست سابق ما مسلماً دنیای دشوارتری است».^{۱۲۵} نویسندهٔ کتاب نیز خود در همین باره و با استناد به یکی از گزارش‌های لورین به چمبرلین آورده است: «شیخ اینک به چیز ناهنجاری مبدل شده بود که سرنوشتش باید «فرع بر ملاحظهٔ اصلی» باشد، و ملاحظهٔ اصلی اکنون ایرانی ثابت و یکپارچه، دیواری محافظ در برابر تهدید شوروی به خلیج فارس و هند بود».^{۱۲۶} همانند این عبارات در این کتاب فراوانند ولی ما به همین دو سه مورد بسنده می‌کنیم. بدین ترتیب، در شرایطی که حذف امثال خزعل بخشی از اهداف بریتانیا و کودتاست، آنگاه آیا درست است که در همان کتاب به گونه‌ای وانمود و حتی ادعا شود که گویا رضاخان مستقل عمل می‌کرده و در اقداماتی مانند حذف شیخ خزعل ابتکار عمل را به دست گرفته و رویاروی بریتانیا قرار گرفته و موقعیت و منافع آن کشور را به خطر انداخته و بریتانیا جز تسلیم و پذیرش و همراهی با او چاره‌ای نداشته است؟

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

متأسفانه خواهیم دید که نویسنده کتاب بر خلاف موازین علمی دست به چنین کاری زده است. پیش از ورود به بحث، لازم به نظر می‌رسد که چند نکته را باید روشن کرد. برای درک درست جهت‌گیریهای سیاسی بریتانیا با مسائل ایران پس از کودتا و نوع رابطه آنها با رضاخان، نباید از دیده به دور داشت که کودتا آخرین راهکار بریتانیا درباره ایران پس از تجربه شکست طرحهای قیمومت و قرارداد و فدراسیون جنوب بود و شکست آن برایش غیرقابل تحمل بود.

در شرایط پس از کودتا، انگلستان در جامعه ایران با سه واقعیت مهم دست به گریبان بود؛ تنفر ملی از بریتانیا، متحدان سنتی بریتانیا در ایلات و ایالات و نیاز بریتانیا به حکومت مرکزی مقتدر. سیاست آن دولت در ایران برآیند تعامل همین مثلث بود که گوشه‌های آن نیز با یکدیگر ناسازگار و متعارض بودند. بریتانیا ناگزیر بود سازوکاری را در پیش گیرد که بتواند از یکسو همه توش و توان خود را برای تثبیت و تحکیم دولت کودتا به کار گیرد و از سوی دیگر، فرایند حذف متحدان سنتی که برایش حالت سنگ استنجا پیدا کرده بودند، هم به گونه‌ای انجام گیرد که آنها احساس نکنند به دست بریتانیا در پیش پای دولت مرکزی قربانی می‌شوند و مهمتر از آن، اثر منفی بر دیگر سران قبایل و شیوخ متحد بریتانیا در خاورمیانه و خلیج فارس بگذارد. بدین ترتیب، تلاش برای استقرار و تثبیت دولت مقتدر مرکزی باید با چاره‌اندیشی دشوار و کوشش ظریف برای حذف متحدان سیاست پیشین در ایلات و ایالات همراه می‌شد. زیرا نه تنها بدون اطمینان از تحکیم موقعیت دولت مرکزی، رها کردن فوری و بی‌مقدمه متحدان پیشین شرط احتیاط نبود، بلکه حذف آنها به صورتی غیراخلاقی و اهانت‌آمیز نیز پیامدهای ناگواری برای بریتانیا در دیگر مناطق حوزه تحت استعمار امپراتوری، به ویژه در منطقه خاورمیانه و حاشیه جنوبی خلیج فارس داشت. چنین اقدامی موجب بی‌اعتبار شدن بریتانیا در نزد متحدانش در کشورهای مختلف گشته و به اعتماد و وابستگی آنها آسیب جدی وارد می‌ساخت. مهم‌تر آنکه، بریتانیا اکنون می‌بایست این کوشش دو جانبه را در جامعه‌ای پر از خشم و تنفر نسبت به خود انجام بدهد. جامعه‌ای که به حق راضی نبودند حتی مهم‌ترین خواسته‌ها و نیازهایشان، یعنی یکپارچگی، ثبات و امنیت کشور، به دست دولتی بیگانه انجام بگیرد.

روشن است اسناد وزارت خارجه بریتانیا درباره کودتای سوم اسفند و سلطنت رضاخان که تاکنون منتشر شده و در دسترس پژوهشگران قرار گرفته همه اسناد و همچنین مهم‌ترین آن نیست. افزون بر این، عمده این اسناد اظهارنظرها، ارزیابی‌ها، گزارش‌ها و توصیه‌های دیپلمات‌های انگلیسی است و محتوای اسناد لحنی دیپلماتیک داشته است. مأموران انگلیسی

نیز در بیان مسائل ملاحظات گوناگونی را در نظر می‌گرفتند که برای دریافت منظور واقعی آنان باید نوع گفتمان ویژه آنان را مورد توجه قرار داد. به بیان دیگر، در مطالعه و بررسی اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا می‌بایست به شرایط و محظورات و ملاحظات آن دولت نیز توجه داشت.

با این همه، همین اسناد که در کتاب مورد بحث به آنان استناد شده است به روشنی گویای آنند که دولت انگلیس در برخورد با سه مقوله یاد شده، همه توان و تجربه خود را برای حفظ و تقویت مهم‌ترین هدف خود یعنی دولت مرکزی به کار گرفت. دولت سست بنیاد کودتا هر آن ممکن بود، به‌رغم همه حمایت‌های پنهان، در برابر خشم ملی و یا ائتلاف متحدان سنتی انگلیس از بین برود. از این رو، بریتانیا جانب احتیاط را از دست نداده و ضمن کمک پنهان به دولت کودتا و یاری آن در سرکوبی مخالفانش، با تظاهر به بی‌طرفی روابط خود را با متحدان سنتی‌اش نیز حفظ کرده تا در صورت شکست رضاخان بتواند از طریق متحدان سنتی همچنان پایگاه خود را در ایران حفظ کند.

افزون بر تظاهر به بی‌طرفی، بریتانیا برای جلوگیری از خشم ملی و وجهه بخشیدن به دولت کودتا و تحکیم آن می‌کوشید تا این دولت را نه تنها مستقل، بلکه دولتی به شدت ناسیونالیست و ضد انگلیس جلوه دهد که با سرکوبی متحدان سنتی بریتانیا به مبارزه با موقعیت و منافع او برخاسته است. در این تاکتیک، بریتانیا نه تنها به تقویت بنیه ملی دولت کودتا، وجهه‌بخشی به آن و منفعل ساختن مخالفان سیاسی آن می‌پرداخت، بلکه زمینه را برای رفع مسئولیت و توجیه حذف متحدان سنتی و کاهش پیامدهای ناگوار آن برای خود هموار می‌ساخت.

به بیان دیگر، بریتانیا با وانمود کردن اقدامات دولت کودتا به عنوان فعالیت‌های ضدانگلیسی و حتی تظاهر به نارضایتی از آن اقدامات، می‌خواست ضمن حفظ پیوند با متحدان سنتی خود به آنان اینگونه وانمود سازد که مخالف سرکوبی و حذف آنان به دست دولت کودتا است ولی در برابر اراده رضاخان کاری از دستش بر نمی‌آید اما با این حال همه تلاش خود را برای دفاع از آنها خواهد کرد!

آنچه به اختصار گفته شد استراتژی و تاکتیک دولت انگلیس درباره مسائل ایران در دوره چهار ساله میان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا رسیدن رضاخان به سلطنت در سال ۱۳۰۴ بود. حال اگر در نوشته‌ای، به‌رغم آنکه اسناد دست‌چین شده و مورد استفاده در آن نوشته نیز این استراتژی و تاکتیک را روشن سازند؛ و افزون بر آن، به موارد بسیاری از همسویی و هماهنگی رضاخان با مقام‌های انگلیسی، تأکید انگلیسی‌ها بر اهمیت رضاخان برای آنان،

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

مداخله انگلیسی‌ها در امور داخلی ایران برای تقویت رضاخان و سرکوبی مخالفان او حتی در میان متحدان سیاسی خودشان اذعان شود، و آنگاه در همان نوشته رضاخان را قهرمانی مستقل و ضدانگلیس وانماید که با اقدامات خود از جمله سرکوبی و حذف متحدان سنتی انگلیس به مبارزه با آن برخاسته و بریتانیا جز پذیرش این وضعیت و همراهی با آن چاره‌ای نداشت، درباره چنین نوشته‌ای از نظر علمی و تاریخی چه داوری‌ای می‌توان کرد؟ آیا چنین نوشته‌ای جز بیان مسائل ایران آن‌گونه که انگلیسی‌ها گفته‌اند و خواسته‌اند و پهلوپها می‌پسندند، آگاهی و اطلاعات دیگری به خواننده می‌دهد؟

نویسنده برای مستقل جلوه دادن رضاخان و نشان دادن اینکه او اصلاً به انگلیسی‌ها اهمیت نمی‌دهد و با آنها تماس ندارد می‌نویسد: «مدرکی در دست نیست که رضاخان به دیدن نرمن رفته باشد یا حتی این دو ملاقات رسمی کرده باشند. چه بسا مقداری از خصومت نرمن به این سبب بود که رضاخان به او اعتنا نمی‌کرد».^{۱۲۷} ایشان در جای دیگری از قول لورین و با نظر مثبت می‌نویسد:

محبوبیت او [رضاخان] مبتنی است بر عدم وابستگی او به نیروهای خارجی؛ شیوه فعالانه و از نظر ایران، بسیار لایقانه او در احیای ارتش، دوری او از سیاست؛ دستیاران با صلاحیتی که برای خود برگزیده... من هیچ ارتباطی با او ندارم چون سراغم نیامده است.^{۱۲۸}

در جای دیگری می‌نویسد: «رضاخان یکپارچه ملی‌گرا و وطن‌پرست بود، که این خود نشانگر استقلال کامل و براءت از دخالت و نفوذ بیگانه است».^{۱۲۹} ایشان پا را از این هم فراتر نهاده و به‌رغم اذعان قبلی خود که شیخ‌خزعل اینک به چیز ناهنجاری مبدل شده بود که سرنوشتش باید فرع بر ملاحظه اصلی باشد و بدین ترتیب، حذف او جزئی از برنامه و سیاست انگلیس شده بود، بی‌پروا از تناقض‌گویی و آشکارا به منظور ضدانگلیس جلوه دادن رضاخان، به الفای این مطلب پرداخته که گویا انگلستان همچنان مصمم به حفظ رابطه ویژه پیشین با دست‌پروردگان محلی می‌باشد و رضاخان به این امر اهمیت نداده و در پی رویارویی با آن است. او در این باره می‌نویسد:

لورین به هراس [!؟] افتاد و پی برد که رضاخان قصد دارد حساب عشایر جنوب را همانند شورشیان شمال برسد و به «رابطه ویژه» بریتانیا با متحدان و دست‌نشانندگان آن در جنوب اهمیتی نمی‌دهد. با این حال به کرزن نوشت «ما باید اجازه بدهیم رویدادها جریان خود را طی کند».^{۱۳۰}

و در جای دیگر در همین رابطه می‌نویسد:

لورین نیز می‌دانست که مسلح کردن قبایل جنوب کارساز نیست. از سوی دیگر می‌دانست که

نتیجه منطقی ادامه سیاست رضاخان دیر یا زود اصطکاک با منافع بریتانیاست. راه حل تنها و تنها کنار آمدن با رضاخان و یافتن نوعی مصالحه است که جلو برخورد مستقیم را بگیرد.^{۱۳۱}

و در همین باره نیز می‌نویسد: «رضاخان در ضمن می‌دانست که امکانات بریتانیا هم محدود است. اگر رهسپار جنوب گردد بریتانیا چه می‌تواند بکند؟». ایشان به‌رغم ادعاهای مکرر مبنی بر دوستی لورین با رضاخان، و با اذعان به اینکه لورین رضاخان را برای انگلیس مهم‌تر از دست‌پروردگان ویژه محلی می‌دانست،^{۱۳۳} و نیز به‌رغم اظهارات مکرر مبنی بر اینکه لورین مخالف سیاست سنتی انگلیس و به نظر نادرست نویسنده کتاب، طراح سیاست نوین انگلیس بود که به وسیله رضاخان اجرا می‌شد،^{۱۳۴} آنگاه به طور شگفت‌انگیزی ادعا می‌کند که لورین مخالف نخست‌وزیر شدن رضاخان بود و مخالفتش را اینگونه توجیه می‌کرد که مخالف «گماشتن مردی نظامی در رأس دولت» است. نویسنده کتاب، که طبق معمول، هر



سر پرسی لورین

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

جانص سند، اجتهاد و گرایش ویژه او را تأیید نکند، چاره‌ای می‌اندیشد، اینجا نیز بدون هیچ‌گونه دلیلی، خودسرانه از جانب لورین می‌گوید: «تردید واقعی لورین، اگرچه بر زبان نمی‌آورد، این بود که رضاخان وقتی نخست‌وزیر شد دیگر کسی قادر نیست جلو نقشه‌های او را برای مطیع ساختن قبایل جنوب بگیرد».^{۱۳۵}

نویسنده در جای دیگری نیز به‌رغم اذعان به اهمیت دولت مرکزی برای انگلیس و زاید شدن خزعل، به‌گونه‌ای وانمود می‌کند که گویا انگلیس حتی آماده بود برای دفاع از خزعل به مبارزه با رضاخان بپردازد و چون «رضاخان هنوز قدرت خود را آنقدر استحکام بخشیده بود که بتواند به انگلیسها بفهماند که توسل به زور و قهر برای دفاع از شیخ خزعل گران‌برایشان تمام می‌شود و ارزش ندارد؛ و از آنجا که آدم محتاطی بود نخستین اقدام او مطابق معمول عملیاتی تجسسی در تابستان ۱۳۰۱ ظاهراً بر ضد لرها و بختیارها بود. در حقیقت کار را طوری ترتیب داده بود که قشون تا شمال خوزستان پیش برود تا ببیند خزعل و انگلستان چه عکس‌العملی نشان می‌دهند».^{۱۳۶}

در جای دیگری ترمیم کابینه رضاخان در شهریور ۱۳۰۳ و افزایش ترکیب انگلیسی آن را اینگونه توجیه می‌کند که:

خصوصیت بارز کابینه جدید گرایش قطعاً انگلیسی آن بود. رضاخان شاید تصمیم گرفته بود خودمختاری شیخ خزعل را با زور پاسخ گوید و چون می‌دانست که این خطر برخورد جدی با بریتانیا را در بردارد، نمی‌خواست که بهانه به دست آنها بدهد.^{۱۳۷}

نویسنده کتاب پس از آنکه با عبارات رمانتیک و حماسی و غیرعلمی یاد شده، که معدودی از آنها را تنها برای نمونه آوردیم، رضاخان و سیاستهای او را واقعیت‌هایی ضدانگلیسی و غیرقابل مهار برای انگلیسها وانمود می‌کند، با عباراتی غیرواقع‌بینانه‌تر درماندگی و استیصال انگلیس را در برابر سیاستهای رضاخان! ادعا کرده و می‌نویسد:

از دست بریتانیا دیگر کاری ساخته نبود. وزارت خارجه انگلیس دست به دامن [!] لورین شد که پا میان نهد و بحران را فرو نشاند. لورین... ماه عسلش را نیمه‌کاره گذاشت و با عروس تازه به سوی ایران راه افتاد... به امید آنکه راه‌حلی آبرومندانه پیدا شود.^{۱۳۸}

و در جای دیگری می‌نویسد: «تنها راهی که برای حفظ آبروی انگلیس مانده بود ترتیب دادن ملاقاتی میان خزعل و رضاخان بود و امیدواری اینکه راه‌حلی آبرومندانه پیدا شود»،^{۱۳۹} و این «راه‌حل تنها و تنها کنار آمدن با رضاخان و یافتن نوعی مصالحه است که جلو برخورد مستقیم را بگیرد».^{۱۴۰}

این بود گوشه‌ای از سیمایی که نویسنده می‌کوشد در سراسر کتاب از رضاخان و رابطه

او با انگلیس ارائه نماید. چون پرداختن به همه مدعیات نویسنده در این باب که از هیچ فرصتی برای کاشتن آنها در لابه‌لای مطالب درست کتاب دریغ نورزیده، مقدور نیست، برای جلوگیری از اطاله کلام به همین گزیده بسنده کردیم و به مواردی که در همین کتاب در نقض آنها وجود دارد به اختصار اشاره می‌کنیم.

نویسنده برای مستقل جلوه دادن رضاخان و بی‌اعتنا نشان دادن او به انگلیسیها، به ملاقات نکردن رضاخان با مقامهای سفارت انگلیس تکیه کرده است. در این باره باید به این نکته توجه داشت که پس از شکست قرارداد ۱۹۱۹، انگلیسیها دریافتند که هیچ رجل و یا تشکل ایرانی که بوی وابستگی و ارتباط با انگلستان را بدهد، در جامعه ایران قادر به تحقق اهداف انگلیس نخواهد بود و تنها کسانی می‌توانند در میان ملت پذیرشی ایجاد کنند که عشق وطن داشته و از بیگانه بیزار باشند. آنها هنگامی که دریافتند و جاهت ملی و ناسیونالیسم امثال پیرنیا و مستوفی هم نمی‌تواند خشم و تنفر عمومی ملت بر ضد بریتانیا را مهار کند، از طبقه حاکمه قدیم ناامید شده و به فکر مطرح کردن یک طبقه جدید رادیکال‌نما به عنوان تکیه‌گاه و پایگاه و ابزار تحقق اهداف خود افتادند.^{۱۴۱} در چنین شرایطی است که انگلیسیها ناگزیر شدند ناسیونالیست‌تراشی کرده و افرادی را که همکار شاخه نظامی قرارداد ضد ملی ۱۹۱۹ و جاسوس آنها بودند،^{۱۴۲} با تأکید فراوان میهن‌پرست و ضد بیگانه^{۱۴۳} معرفی کنند تا بتوانند کار خود را به آنها بسپارند.

بدینگونه درک علت تأکید اسناد انگلیس بر میهن‌پرستی رضاخان و ژست او در پرهیز از ملاقات با مقامهای آن سفارت، مگر در موارد ضروری، و اقدام به ارتباط از طریق واسطه‌ها، و یا در حین ملاقات با انگلیسی‌ها ژست ناسیونالیست و مستقل گرفتن، برای آگاهان از تاکتیکهای امپریالیسم و تحولات تاریخ سیاسی ایران کار دشواری نیست؛ مگر اینکه گرایش مورخ مانع از درک این واقعیت گردد. این چیزی است که در همین اسناد دست‌چین شده کتاب، به‌رغم کوشش فراوان نویسنده آن برای ساده‌گذشتن از کنار این واقعیت، به خوبی هویدا است.

در شرایط پس از شکست قرارداد نه تنها رضاخان، بلکه همه چهره‌های انگلوفیل تنها راه تداوم حیات و حضور سیاسی خود را در تظاهر به ناسیونالیسم و ضدانگلیس بودن می‌دیدند. مصادیق و موارد اینگونه رفتارها فراوان بوده و بی‌نیاز از توضیح است. بر این پایه، باور کردن ناسیونالیسم اینگونه افراد، آنهم از زبان انگلیسی‌ها، تنها نوعی ساده‌لوحی است. از این گذشته، نویسنده کتاب افزون بر تأیید ملاقاتهای فراوان میان رضاخان و مقامهای سفارت انگلیس،^{۱۴۴} پذیرفته است که بسیاری از هماهنگیها و تبادل نظرها از طریق وزیر خارجه مورد

اعتماد طرفین و یا دیگر «واسطه»ها انجام می‌گرفت.^{۱۴۵} با این همه، نویسنده حتی هنگامی که با واقعیتهای عریان و غیرقابل انکار هم روبه‌رو می‌شود، گرایش خود را به جنگ و واقعیتهای برده و در ساده‌سازی و تحریف آنها می‌کوشد. در همین راستا معلوم نیست ایشان به چه دلیل ملاقات رضاخان با لورین را تصادفی! وانمود و ادعا کرده و می‌نویسد: «وقتی بر حسب تصادف[!] در یک میهمانی سفارتی به هم برخوردند با خوشرویی و مقداری شیطنت به لورین گفت «ما همدیگر را نمی‌بینیم چون ایرانیها فکر می‌کنند که من با انگلیسیها دست به یکی هستم...». سپس خندید و گفت «در تماس خواهیم بود». حدود سه هفته بعد دوباره همدیگر را دیدند».^{۱۴۶}

البته ملاقات و گفت‌وگو میان مقامهای رسمی دو کشور، فی نفسه نه تنها ایرادی ندارد، بلکه می‌تواند ضروری و مفید هم باشد. اینکه نویسنده می‌کوشد برخلاف نص عبارات سند، آن ملاقاتها را از خواننده و تاریخ پنهان بدارد و یا تحریف کند، به این خاطر است که نص آن سندها بنیان حماسه سرایها و چهره‌پردازیهای غیرواقع بینانه وی درباره رضاخان را ویران می‌کند. افزون بر این، برای آگاهان به سیاست و تاریخ، تصادفی خواندن حضور همزمان وزیر جنگ یک کشور، آن هم وزیر جنگ مقتدر و رهبر کودتا، و سفیر یک کشور دیگر، آن هم کشور مهمی مانند بریتانیای کودتاساز، آنها هم در یک میهمانی رسمی سفارتی، به یک لطفه خنده‌دار شبیه و از حداقل منطق علمی و درک سیاسی و تاریخی بی‌بهره است.

در صفحات قبل این عبارت را از نویسنده کتاب نقل کردیم:

شیخ [خزعل] اینک به چیز ناهنجاری مبدل شده بود که سرنوشتش باید «فرع بر ملاحظه اصلی» باشد، و ملاحظه اصلی اکنون ایرانی ثابت و یکپارچه، دیواری محافظ در برابر تهدید شوروی به خلیج فارس و هند بود.^{۱۴۷}

ایشان این سند را در مباحث مربوط به اواخر سال ۱۳۰۳ و دوره پس از تسلیم خزعل آورده است. در حالی که سند یاد شده گزارش مورخ ۷ فوریه ۱۹۲۴/۱۷ بهمن ۱۳۰۲ لورین به اسبرن، یعنی درست یک سال پیش از تسلیم خزعل است. این به خوبی ثابت می‌کند که خزعل دست‌کم از یک سال پیش از حذف رسمی اش، از نظر مقامهای انگلیسی به «چیز ناهنجاری مبدل شده بود که سرنوشتش باید «فرع بر ملاحظه اصلی» باشد...». ولی به نظر می‌رسد نویسنده برای آنکه بتواند این نظر نادرست خود را القاء کند که گویا بریتانیا پس از کودتا هم مصمم به ابقای دست‌پروردگان محلی از جمله خزعل بود اما چون رضاخان به تدریج و سرانجام در سال ۱۳۰۳ عنان را از کف آنان ربود و برخلاف میل آنها خزعل را به «چیز ناهنجاری» تبدیل کرده بود، دیگر چاره‌ای نداشت جز اینکه تسلیم واقعیت بشود،

این سند را در خارج از مقطع تاریخی خود، یعنی دوره پس از تسلیم خزعل مورد استفاده قرار داده است. بدین ترتیب اگر به همین یک عبارت تکیه شود و معلوم شود که مقام‌های انگلیسی مدت‌ها پیش از حذف خزعل او را موجود زایدی می‌دانستند، آیا درست است که حذف او اقدامی ضدانگلیسی وانمود شود که رضاخان خطر آن را به جان خریده بود؟

در مباحث پیشین روشن ساختیم که بریتانیا اصولاً کودتا را برای یکپارچه کردن ایران و حذف دست‌پروردگان ویژه محلی انجام داد. به بیان دیگر، حذف عمال محلی از اهداف از پیش تعیین شده و الزامات کودتا بود. به همین دلیل است که در اسفند ۱۳۰۰ یعنی یک سال پس از کودتا و نزدیک به سه سال پیش از حذف خزعل، لورین در گزارش مورخ ۲۰ فوریه ۱۹۲۲/۱ اسفند ۱۳۰۰ برای کرزن، بر اجرای سیاست‌های انگلیس به وسیله رضاخان تأکید کرده و می‌نویسد: «او همان کاری را که انگلیسی‌ها می‌خواستند به دست انگلیسیها بکنند به دست ایرانی‌ها خواهد کرد... ارتشی مقتدر به وجود می‌آورد، نظم را باز می‌گرداند و ایران مستقل و نیرومند را وحدت می‌بخشد».^{۱۴۸}

همچنین در سال‌های ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ گفت و گوهای متعددی میان لورین و رضاخان برای بررسی چگونگی اجرای سیاست تمرکز و حذف دست‌پروردگان محلی انجام گرفت. اگرچه نویسنده کتاب با گزینش بخش‌هایی از متن اسناد و افزودن چاشنی‌هایی بدان، در تلاش است تا دیدگاه جانبدارانه خود را مبنی بر تعارض سیاست‌های رضاخان با منافع انگلیس به خواننده القاء کند و بدین منظور، صحنه گفت و گوی طرفین را چنان می‌آراید تا انگلیس را همچون روبه‌ی در کف شیر نر خونخواره‌ای وانماید،^{۱۴۹} اما در همین گفت و گوها نیز واقعیت و جوهره روابط به خوبی روشن است.

واقعیت آن است که انگلیسی‌ها با اجرای کودتا از دست‌پروردگان محلی خود بی‌نیاز شده بودند. اما تا هنگامی که از تثبیت کودتا و کارآمدی رهبر آن مطمئن نشده بودند، نمی‌توانستند این امر را رسماً اعلان کنند و به سادگی پیوند خود را با دست‌پروردگان محلی بگسلند. بنابر این، به همان میزان که رضاخان را در تحقق اهداف کودتا توانمند می‌ساختند و توانا می‌دیدند، به همان نسبت نیز پیوندشان را با عمال محلی کم و کمتر می‌کردند. توجه به مفاد مکاتبات میان لورین و کرزن در همین اسناد نقل شده در کتاب مورد بحث، به رغم نقل ناقص و بیان دیپلماتیک آنها، به خوبی این مطلب را روشن می‌کند.

لورین در ۱۰ ژانویه ۱۹۲۳/۱۹ دی ۱۳۰۱ پس از شرح برخی پیشرفت‌های رضاخان در اجرای سیاست‌های یادشده و آماده شدن او برای رویارویی با بختیاری‌ها (یکی از متحدان محلی بریتانیا)، به کرزن یادآور می‌شود که هنگام آن است که «پیوندهایمان را [با سران

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

ایلات] شل»^{۱۵۰} کنیم، و در گزارش دیگری در ۵ مه ۱۹۲۳/۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۲ در همین باره به او می‌نویسد:

ما باید اکنون تصمیم بگیریم که آیا می‌خواهیم بسط اقتدار حکومت مرکزی را به سراسر کشور بپذیریم یا رد کنیم و در هر صورت به چه وسیله. خیال نمی‌کنم بیش از این بتوان بی‌طرف نشست... پشتیبانی از وزیر جنگ تقریباً قطعاً به معنی سلب دوستی‌های محلی ماست که دشوارترین و مهم‌ترین آنها البته شیخ محمره است...^{۱۵۱}

و کرزن نیز در ۱۲ آوریل ۱۹۲۳/۲۲ فروردین ۱۳۰۲ به او تأکید می‌کند که جانب احتیاط را از دست نداده و به تعبیر نویسنده کتاب، «پیوند با خوانین جنوب را نگه دارد و همچنان نسبت به نیت رضاخان مشکوک باشد».^{۱۵۲} در همه این موارد، به‌رغم آنکه تبادل نظر وزیر و سفیر در چگونگی اجرای این سیاست مهم و کلان، هماهنگی توأم با احتیاط و مآل‌اندیشی آنها را نشان می‌دهد، نویسنده کتاب به عبث می‌کوشد با طرح مبالغه‌آمیز جزمیت و محافظه‌کاری وزیر و واقع‌بینی و ابتکار سفیر، موضوع را به همین تفاوت سلیقه و منش طرفین تقلیل دهد و تحریف کند تا شاید آن مناسبات واژگونه‌ای که میان انگلیس و رضاخان ترسیم کرده آسیب نبیند. اما توجه به متن اسناد و مجموعه شرایط تاریخی آن دوره دقیقاً همان معنایی را که بدان اشاره کردیم روشن می‌سازند.

لورین معتقد است «رضاخان می‌تواند موهبتی برای ما باشد».^{۱۵۳} و همو نگران است که اگر رضاخان در کارهایش موفق نشود، «دشمنان او در تهران فرصت خوبی می‌یابند که از کار برکنارش سازند»^{۱۵۴} و رضاخان هم در واقع به همین علت، توانایی و آمادگی خود را برای تسلیم خزع‌اعلام کرده و می‌گوید:

حیثیت او در خطر است و باید به جنوب برود. اگر نتواند به علت مخالفت انگلستان نیرو به جنوب بفرستد جواب مخالفان و منتقدان خود را چه بدهد... واقعاً حس می‌کنم این کار ضروری است و اگر نتوانم قوای دولتی را مانند هر جای دیگر ایران به آنجا [جنوب] هم بفرستم عقیم می‌شوم چون به معنای تسلیم آشکار به نظریات شماست. آیا نمی‌توان این دو نقطه نظر را با هم آشتی داد؟ من نمی‌خواهم منافع شما را تهدید یا با آنها برخورد پیدا کنم.^{۱۵۵}

و در همین گفت‌وگوهاست که بنا به تعبیر نویسنده کتاب، «لورین از رضاخان برای صراحت‌گفتارش سپاسگزاری می‌کند و می‌گوید که انگلستان هیچ‌گونه مخالفتی با این هدف‌ها ندارد [= چون هدف‌های خود انگلستانند] ولی مسئله شیوه عملی اجرای آنهاست».^{۱۵۶} و در این شیوه عملی اجرای سیاستها، «درست است که ما مثلاً با بختیارها رابطه

دیرینه داریم... [و] رابطهٔ بریتانیا با شیخ در هر صورت جنبهٔ نزدیک‌تری داشته است تا روابط با خانهای بختیاری...» اما نباید فراموش کرد که «این دوستی برای حفظ منافع شرکت نفت ضروری بوده است...»^{۱۵۷}

بدین ترتیب، پیوند انگلیسی‌ها با خوانین بختیاری و خزعل پیوندی شخصی و عاطفی نبوده بلکه به علت موقعیت استراتژیک منطقهٔ جنوب برای بریتانیا و وجود نفت در آن منطقه است. به بیان دیگر، در فرایند سیاست جدید، شخص خزعل و یا خوانین بختیاری مطرح نیستند. آنچه برای بریتانیا مهم است، آرامش منطقه و ادامهٔ عملیات شرکت نفت است. و اکنون که قرار است مأموریت پیشین این افراد در این زمینه به دولت مرکزی واگذار شود، هر اقدامی که رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ در نظر داشته باشند نباید آرامش عربستان [خوزستان] را به هم زند یا عملیات شرکت نفت را به خطر اندازد... دولت انگلستان منکر حق ایران [!] برای اعزام قوا به هر نقطه‌ای در سرزمین ایران نیست ولی از دولت ایران می‌خواهد نتایج احتمالی اعزام آنها به عربستان را با نهایت دقت مورد توجه قرار دهد و چنانچه خطر عواقب ناگوار می‌رود از این کار چشم پوشد.^{۱۵۸}

به بیان دیگر، هرگاه زمینه و امکان اجرای مطمئن و موفقیت‌آمیز سیاست‌ها فراهم گردد، «باید» اجرا شوند.

به رغم ملاحظات دیپلماتیک در نگارش اسناد، همسویی و هماهنگی و حتی یگانگی اهداف و سیاست‌ها در عبارات یادشده و دیگر اسناد تقطیع شده و دست‌چین شده که در کتاب مورد بحث فراوان است، آشکار است. حال با این همه، آیا از نظر علمی اعتباری برای طرح آن رویارویی حماسی رضاخان با منافع انگلیس که نویسنده در سراسر کتاب در پی آن است و گزیده‌ای از آن را در صفحات پیشین آوردیم، باقی می‌ماند؟

افزون بر مطالبی که قبلاً در این باره از نویسنده نقل کردیم، خالی از لطف نیست که برای نشان دادن نوع بیان نویسندهٔ کتاب دربارهٔ همین گفتگوهای میان رضاخان و لورین، بخش‌هایی از نوشتهٔ او را بیاوریم. ایشان پس از نقل گفت و گوهای میان رضاخان و لورین که بدانها اشاره کردیم چنین می‌نویسد:

طرفین هنگام ترک جلسه به خوبی می‌دانستند که طرف دیگر چه می‌گوید. لورین سیاست دولت ایران را دایرهٔ بر توسعهٔ قلمرو آن در همهٔ قسمت‌های ایران غیر از عربستان می‌پذیرد. حکومت مرکزی حتی می‌تواند بختیاری‌ها را تنبیه کند و اقتدار خود را در سرزمین آنها برقرار سازد. ولی ناحیهٔ شیخ نباید دست بخورد. رضاخان هم به نوبهٔ خود گفته بود که سیاست تمرکز به هر ترتیب شده ادامه می‌یابد. و اما در مورد شیخ می‌تواند مدتی صبر

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

کند و ببیند آیا می‌شود بدون اعزام قوا او را به زیر آورد. در هر حال اطمینان حاصل خواهد کرد که منافع بریتانیا در ناحیه همچنان ایمن بماند. سخنان آغازین رضاخان که حکومت ایران قصد دارد راه خود را برود و انگلستان و سایر کشورها باید خود را با واقعیات جدید وفق دهند در حکم نوعی اعلام استقلال بود که چندین ده سال بود که بر لب هیچ مقام بالای ایرانی نیامده بود[!].^{۱۵۹}

و در جای دیگری می‌نویسد:

آخرین این جلسه‌ها یک هفته بعد بود به درخواست لورین و اصرار کرزن تشکیل شد تا از نیات [!] رضاخان در باب عربستان و شیخ اطمینان بیشتر حاصل گردد. لورین باز جویا شد که رضاخان عجلتاً برای جنوب چه فکری در سر دارد. در ابتدای جلسه لورین گفته بود که منظور از این جلسه آن است که ببیند چگونه می‌توان روابط دو کشور را بهتر کرد. رضاخان بی‌درنگ تند و تیز پرسید که انگلیس به چه علت چند صد سرباز در بوشهر نگه داشته است. در خاک ایران؟ برای اثبات توانایی قشون ایران در برقراری نظم چه دلیل و برهانی لازم دارید؟ لورین که جوابی نداشت خود را به کوچه علی‌چپ زد و گفت اگر قرارداد ۱۹۱۹ به اجرا درآمده بود روابط دو کشور اکنون بسیار عالی می‌بود. لورین حس کرد که اگر بحث به همین نحو دنبال شود رضاخان خواسته‌های دیگری پیش می‌کشد، پس گفتگو را عوض کرد، از عربستان سخن به میان آورد و ناچار صاف و صریح از رضاخان پرسید که چه نقشه‌ای دارد، رضاخان به سادگی تکرار کرد که او باید کاری را که آغاز کرده به پایان برساند. وی به هر قسمت از ایران جز عربستان نیرو فرستاده است. مردم می‌خواهند بدانند چرا؟ می‌پرسند مگر آنجا جزو قلمرو ایران نیست؟ «می‌دانم که شما با شیخ روابط خاصی دارید، من هم به همین جهت خیال ندارم پیش از چند صد نفری سپاه به آنجا بفرستم. ولی اینها باید بروند». لورین پاسخ داد که این طرز عمل «موجب نگرانی جدی بریتانیا» خواهد شد. رضاخان قول داد که تا آنجا که مربوط به منافع انگلیس است هیچ دردسری پیش نیاید.^{۱۶۰}

مشاهده می‌شود در حالی که متن گفت و گوها نشانگر آن است که رضاخان با درک اینکه وجود او برای بریتانیا از اهمیت استراتژیکی برخوردار بوده، در گفت و گوها به آنها حالی می‌کند که با توجه به شعارهای کودتا مبنی بر بسط قدرت حکومت مرکزی و نیز با توجه به حساسیت جامعه ایران نسبت به بریتانیا و آگاهی آنان از پیوند خزعل و انگلیس، اکنون هنگام حذف خزعل، که از لوازم تحقق اهداف کودتا بوده، فرار سیده و این کار می‌تواند در نمایش ژست ضدانگلیسی و تحکیم موقعیت او در تهران تأثیر بنیادین داشته باشد. در برابر،

انگلیسی‌ها هم برخلاف آقای نویسنده کتاب، نه برای شخص شیخ خزعل و پیوند و پیمانی که با او دارند، بلکه با جمع‌بندی که از مسائل ایران داشتند و با توجه به موقعیت ژئوپلیتیک جنوب ایران، به ویژه وجود شرکت نفت در آن و احتمال بروز واکنش از سوی خزعل، در توانایی رضاخان برای حذف و یا مهار او، تردید داشتند. و از این‌رو از موضع قدرت دستور می‌دادند که تا زمانی که شرایط مطمئن برای این کار فراهم نشود و به عبارتی فراهم نکنند، از هر اقدامی که «آرامش عربستان» و یا «عملیات شرکت نفت را به خطر اندازد» باید پرهیز کرد.

با این همه، در عبارت‌پردازی‌ها و صحنه‌آرایی‌های کتاب، این رضاخان است که «تند و تیز» برای انگلیس «باید و نباید» تعیین می‌کند و این انگلیس است که با «اصرار» درخواست دیدار با رضاخان را داشته تا شاید بتواند به لطایف‌الحیلی به «نیات» او درباره جنوب و خزعل پی ببرد و در ضمن گفت و گو هم از سر درماندگی ناچار است «خود را به کوچه علی‌چپ» بزند و طفره برود. و سرانجام این رضاخان است که بر انگلیس منت می‌گذارد که برای «منافع» آنان در جنوب «دردسری» پیش نیاورد و در مورد خزعل هم لطف کرده از سر ترحم «می‌تواند کمی صبر کند و ببیند آیا می‌شود بدون اعزام قوا او را به زیر آورد»، و به تعبیر نویسنده کتاب، ببیند آیا می‌شود «برای حفظ آبروی انگلیس» «راه‌حلی آبرومندانه پیدا شود» یا نه؟!^{۱۶۱} شاید نویسنده همانند دیگر موارد، با چنین مبالغه‌گویی‌هایی در پی ارائه «تصویری متعادل» از رضاخان باشد؟!

برای روشن شدن فاصله این عبارت‌پردازی‌ها با واقعیت تاریخ ایران، نیاز به مطالعه همه متون معتبر تاریخی و یا همه اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلیس، نیست. بلکه کافی است همین بخش از آن اسناد که به‌طور تقطیع شده و دست‌چین شده (بر فرض اینکه درست ترجمه شده باشند) در سراسر کتاب آقای غنی آمده، با تأمل و درک درست و توجه به ملاحظات دیپلماتیک حاکم بر نگارش و گفتمان آنها، مورد بررسی و دقت قرار گیرد.

از دیدگاه فلسفی و منطقی، هرگاه دو موجود مستقل از یکدیگر بوده و از دو مکان جدا از یکدیگر، جهت‌گیری عملی آنها در یک راستا و به موازات یکدیگر باشد، می‌توان رفتار آنها را «همسو» دانست. اما در شرایطی که سفیر انگلیس درباره سیاست‌های خودشان و عملکرد رضاخان می‌گوید: «او همان کاری را که انگلیسی‌ها می‌خواستند به دست انگلیسی‌ها بکنند به دست ایرانی‌ها خواهد کرد»، شاید واژه «همسویی» نتواند ماهیت رابطه میان سیاست‌های انگلیس و اقدامات رضاخان را به درستی بیان کند. در این باره شاید واژه «یگانگی» یا «این‌همانی» بهتر بتواند سیمای واقعیت و چهره حقیقی اوضاع را بنمایاند. به هر حال، با اعتراف

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

رسمی به این همسویی و یگانگی، دیگر برای سرودن حماسه‌رویارویی رضاخان با منافع انگلیس و صحنه‌آرایی عرصه این نبرد! جایی باقی نمی‌ماند و به تعبیر منطقی، سالبه به انتفاع موضوع می‌شود. بنابراین، اگر هیچ اعتراف دیگری به هماهنگی عملی نشده باشد، همین اعتراف یادشده همراه با لوازم منطقی و پیامدهای عملی آن کفایت می‌کند.

افزون بر همه مواردی که تاکنون به آنها اشاره کردیم، دست‌کم در همین کتاب مورد بحث، در موارد فراوانی به روشنی پذیرفته شده است که رضاخان همواره برای چگونگی اجرای سیاست انگلیسی‌ها در ایران، هماهنگی‌های لازم را با آنها به عمل می‌آورد و هیچ اقدامی خارج از موافقت و مصالح آنان انجام نمی‌داده است. این هماهنگی قبلی نه تنها درباره اقدامات رضاخان در جنوب، بلکه شامل اقدامات او در شمال کشور هم می‌شد. نویسنده در این باره می‌آورد:

در ملاقاتی با وابسته نظامی بریتانیا، رضاخان ابراز خشم و انزجار می‌کند که رتشتین می‌کوشد جلو انهدام قوای کوچک‌خان را بگیرد... در ملاقات دیگری با وابسته نظامی، پس از رفتن نرمن، رضاخان... همچنین گفت که عملیات جنگی بعدی او بر ضد یاغیان کرد سمیتقو در آذربایجان خواهد بود.^{۱۶۲}

همچنین در جای دیگری آورده است:

در جلسه‌ای پیش از این رضاخان به وابسته نظامی بریتانیا، کلنل ساندرز، خبر داده بود که قشون به بلوچستان فرستاده است و مذاکراتی میان فرمانده سپاه او و دوست محمدخان رئیس طایفه بلوچ در جریان است تا وی به مسالمت تسلیم دولت مرکزی شود. رضاخان همچنین گفته بود که او میل دارد مسئولیت حراست کلیه مناطق نفتی را به عهده گیرد و به وضع فعلی که بختیاری‌ها نگهبان می‌گذارند و از شرکت نفت پول دریافت می‌کنند، خاتمه دهد.^{۱۶۳}

در جای دیگری، نویسنده ضمن بیان بخش‌هایی از گفت و گوه‌های انجام شده میان لورین و رضاخان و هماهنگی‌های به عمل آمده میان آن دو درباره چگونگی برخورد با بختیاری‌ها و خزعل، از قول رضاخان آورده است:

... او خود را موظف می‌داند تا به سیاست تمرکز و خلع سلاح ادامه دهد ولی نظر به آنچه [لورین گفته بود] می‌فهمد که لازم است آهسته‌تر حرکت کند... و [بریتانیا] می‌تواند مطمئن باشد که او گام نسنجیده‌ای که احياناً موقعیت را به خطر اندازد نخواهد برداشت.^{۱۶۴}

در چنین شرایطی و با چنین همدلی‌ها و هماهنگی‌هایی است که می‌بینیم هنگامی که در ۳ ژوئیه ۱۹۲۲ / ۱۱ تیر ۱۳۰۱ رضاخان احساس می‌کرد که پس از ایالت‌های شمالی

وقت آن است که «به سایر نقاط کشور نیرو بفرستد، و این موضوع را به وابسته نظامی بریتانیا خبر داد»،^{۱۶۵} لورین که هنوز شرایط را مهیا نمی‌دید، «از گادفری هاوارد، مستشار امور شرقی سفارت، خواست به دیدن رضاخان برود و به او توصیه کند که اعزام نیرو به جنوب را به تعویق بیندازد»^{۱۶۶} و در پی این توصیه! سرانجام اعزام نیرو متوقف شد و نیروها بازگردانده شدند. اما دیده می‌شود، در حالیکه متن سند علت برگشت نیروها را روشن می‌کند، نویسنده بر پایه یک گزارش توجیهی از لورین، توجیه دیگری برای آن پرداخته و ادعا می‌کند چون «لرهای کهگیلویه در کوه مروارید نزدیک شلیل به قوای دولتی حمله کردند، قوای دولتی صدمه شدید دیدند، ۳۵ تا ۴۰ کشته دادند و ۲۰ نفر زخمی شدند، مسلسل‌های سپاه همه به باد رفت و بعضی از سربازان حتی تفنگ و لباس خود را از دست دادند»،^{۱۶۷} اعزام نیرو به جنوب انجام نگرفت و باقیمانده قشون! به اصفهان برگشت.^{۱۶۸} پیش از ادامه مطلب این پرسش‌ها مطرح می‌شوند که قشونی که رضاخان برای رویارویی با منافع گسترده بریتانیا و عمال قدرتمند آن در جنوب ایران گسیل داشته بود، چگونه قشونی است که به وسیله معدودی لرهای کهگیلویه بدانگونه تباہ می‌شود؟ همچنین کل آمار ادعایی کشته و زخمی قشون بیش از ۶۰ نفر نبود، و این تعداد تلفات قاعدتاً ناچیزتر از آن است که مانع از ادامه عملیات بزرگ قشون دولتی بشود. چگونه است که به سبب این تلفات محدود، عملیات مهم جنوب انجام نمی‌گیرد؟

افزون بر این، نویسنده کتاب در راستای جهت‌گیری ویژه‌اش که هر جا بوی پیروزی به مشام می‌رسد ناشی از ابتکار و اراده رضاخان است و آنگاه که نفیر ناکامی طنین‌انداز شخص دیگری مقصر است، در اینجا نیز می‌کوشد تا در مراحل اولیه بحث که هنوز از توقف و ناکامی عملیات خبری نیست، همچنان وانمود سازد که رضاخان ابتکار عمل را در دست داشته و برخلاف میل بریتانیا مصمم به سرکوبی عمال آن در جنوب کشور بوده و بریتانیا منفعلانه درصدد جلوگیری از آن است. از این رو پس از نقل این مطلب که رضاخان اعزام نیرو به جنوب را به وابسته نظامی بریتانیا خبر داد، می‌نویسد:

لورین که متوجه خطر شده بود، به فکر پاسخی دوسویه افتاد، از یکسو به کنسول انگلیس در بوشهر دستور داد که به خزعل بگوید بدهی‌های مالیاتی‌اش را بپردازد تا او هم بتواند با اعزام قوا مخالفت کند و از سوی دیگر به گادفری هاوارد گفت تا به رضاخان بگوید که اعزام نیرو را به تعویق اندازد.^{۱۶۹}

در پی این مطلب و در همین راستا، می‌خواهد این گونه وانمود کند که رضاخان برای اینکه انگلیسی‌ها را در برابر عمل انجام شده قرار دهد، ابتدا نیروها را اعزام کرد و پس از آن انگلیسی‌ها را از این امر آگاه ساخت. حتی در شرح این مدعا، وی می‌افزاید که قوام،

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

رئیس‌الوزرا، و رضاخان برای بی‌خطر نشان دادن اعزام نیرو به جنوب، هر کدام در این باره سخنانی «سرسری»! به لورین اظهار داشتند.^{۱۷۰}

خواننده با خواندن عبارات کتاب، نظر نویسنده را این‌گونه درمی‌یابد که رضاخان و قوام در سیاستی واحد و مشترک، که علی‌القاعده بنابر سیمایی که نویسنده از رضاخان ترسیم می‌کند قوام، متأثر از رضاخان و به پیروی از او، مقام‌های انگلیسی را اغفال کردند تا نیروهای اعزامی بتوانند به مأموریت خود ادامه دهند.

اما پس از طرح ادعای شکست قوا از لره‌های کهگیلویه و بازگشت آنان! خواننده متوجه می‌شود که نویسنده در پی آن است تا با استناد به گفته‌ی لورین قوام را طراح اعزام نیرو و مقصر شکست! آن معرفی کرده و چنین وانمود کند که مسئله‌ی اعزام نیرو به جنوب، اصولاً شیطنت قوام برای برکناری و یا مهار رضاخان بوده و در این باره می‌نویسد:

قوام حساب کرده بود که هر چه سر سپاهیان در جنوب آید او چیزی از دست نمی‌دهد. اگر نیروهای دولتی بی‌مخاطره عبور کنند او ادعای افتخار می‌کند و به رضاخان می‌گوید که خیال لورین راحت شده است. و اگر به سپاهیان حمله شود و تلفات دهند، رضاخان سرزنش می‌شود و تمام حواش می‌رود سوی تدارک لشکرکشی و مجازات متخلفین.^{۱۷۱}

نویسنده غافل از آن است که خواننده با خواندن این مطالب ضد و نقیض در یکی دو پاراگراف به هم پیوسته از کتاب او، با این پرسش روبه‌رو می‌شود که اگر ادعای نقش قوام در اعزام نیرو را بپذیریم چه اعتباری برای دیگر عبارات پردازشی‌های حماسی او در طرح عزم و اراده و ابتکار رضاخان مبنی بر اینکه «اکنون که ایالت‌های شمالی امن شده بود در نظر داشت به سایر نقاط کشور نیرو بفرستد»، باقی می‌ماند؟ جالب آنکه نویسنده در مباحث مربوط به حوادث سال ۱۳۰۳ به هنگام شرح و وصف ابتکارات رضاخان برای حذف خزعل، این تحلیل خود درباره‌ی نقش قوام را هم فراموش کرده و ضمن اشاره به عملیات سال ۱۳۰۱، آن عملیات را دوباره در شأن قهرمان کتاب، این‌گونه توجیه کرده و می‌نویسد:

ارتش، به هر حال، در این روزهای اولیه هنوز آمادگی نداشت، از این مهم‌تر، واکنش بریتانیا ناروشن بود. رضاخان هنوز قدرت خود را آن‌قدر استحکام نبخشیده بود که بتواند به انگلیسی‌ها بفهماند که توسل به زور و قهر برای دفاع از شیخ خزعل گران برایشان تمام می‌شود و ارزش ندارد. و از آنجا که آدم محتاطی بود نخستین اقدام او مطابق معمول عملیاتی تجسسی در تابستان ۱۳۰۱ ظاهراً بر ضد لرها و بختیاری‌ها بود. در حقیقت کار را طوری ترتیب داده بود که قشون تا شمال خوزستان پیش برود تا ببیند خزعل و انگلستان

چه عکس‌العملی نشان می‌دهند.^{۱۷۲}

البته از آنجا که این عبارت پردازی‌ها بر همان فرض بی‌بنیاد حمایت انگلیس از خزعل در برابر رضاخان و رویارویی رضاخان با بریتانیا استوار است، تعبیر به کار برده شده در آن مبنی بر نگرانی رضاخان از واکنش انگلیس و انجام عملیات تجسسی برای آگاهی از واکنش آن دولت، فاقد کمترین اعتبار علمی است. در واقع اگر بپذیریم که آن عملیات جنبه تجسسی و آزمایشی داشت، دست کم باید آن را تصمیم مشترک انگلیس و رضاخان برای آگاهی از واکنش خزعل دانست نه تصمیم رضاخان برای آگاهی از واکنش خزعل و بریتانیا، آن‌گونه که نویسنده با خلط مباحث می‌خواهد وانمود سازد. چون این خزعل بود که می‌بایست قربانی تصمیم مشترک رضاخان و بریتانیا شود. از این گذشته، این توجیه با ادعای نویسنده مبنی بر نقش قوام در آن عملیات ناسازگار است. سرانجام اینکه خواننده از این آراء رنگارنگ و متناقض نویسنده هیچگاه به حقیقت واقعه سال ۱۳۰۱ پی نخواهد برد و همچنان بلامتکلیف می‌ماند که آن را چه بدانند؟ توطئه قوام؟! تصمیم آزمایشی رضاخان برای ارزیابی واکنش خزعل و انگلستان؟! تصمیم جدی رضاخان برای سرکوب خزعل و شکست آن به دست الوار کهگیلویه؟! تصمیم عجولانه رضاخان و ممانعت انگلستان و یا...

۸۲

به نظر می‌رسد درست آن است که عملیات جنوب نه ابتکار رضاخان و نه شیطنت قوام بود. بلکه اراده و تعیین زمان انجام آن وابسته به تشخیص بریتانیا بود که چه هنگام می‌تواند با برداشتن موانع و توانا ساختن رضاخان برای اجرای مطمئن عملیات، زمینه حذف خزعل را، بدون ایجاد دردسر برای بریتانیا در جنوب ایران و یا در کشورهای عربی همسایه، فراهم سازند. به همین علت است که به‌رغم مخالفتشان در سال ۱۳۰۱، در سال ۱۳۰۳ چنین اقدامی را تصویب می‌کنند. زیرا پس از آنکه رضاخان «کاملاً بر مشکلاتش فایق آمده بود... با لحن مطمئن‌تری وارد گفت و گو با سفارت انگلیس شد. به وابسته نظامی بریتانیا فهماند که قادر است سپاهی به تعداد ۴۰/۰۰۰ نفر تشکیل دهد، که این برای شکست شیخ حتی با مداخله بختباری‌ها کافی است»^{۱۷۳} و سرانجام پس از آنکه «تدارک حرکت سپاه را به اتمام رساند به اووی اطلاع داد که تصمیمش را گرفته است و قشون دولتی به تعداد ۱۵۰۰۰ نفر به زودی به سوی خوزستان راه می‌افتد. رضاخان خود در ۱۳ آبان به اصفهان حرکت کرد».^{۱۷۴}

پس از این آمادگی‌ها و زمینه‌سازی‌هاست که از چند هفته پیش از حرکت رضاخان به سوی جنوب، تازه مقام‌های سفارت انگلیس شم حقوقی‌شان شکوفا گردید و به یادشان آمد «که شیخ خزعل، با سرکشی علیه حکومت مرکزی و خودداری از پرداخت مالیات، حق استناد به تعهدهای بریتانیا را که از خودمختاری او پاس دارد، از دست داده است چون این تعهدات

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

مشروط به وفاداری او به حکومت مرکزی بود»^{۱۷۵} و در همین راستا و در همین روزهاست که مک‌دونالد، وزیر خارجه انگلیس به خزعل اظهار می‌دهد که «اما باید به آن جناب هشدار دهم که کاسه صبر حکومت ایران به زودی لبریز خواهد شد»^[۱] و در صورت رویداد اسفبار مخاصمات نباید انتظار هیچ‌گونه همدردی از من داشته باشید»^{۱۷۶} و باز در همین فرایند است که چندی پیش از اعزام قوا به جنوب، اووی دیگر فعالیت کنسول‌های اهواز و بوشهر را که تا این تاریخ یا به واقع وجود خزعل را برای انگلیس مفید می‌دانستند و یا در یک تقسیم کار دیپلماتیک موظف بودند که با خزعل همدلی نشان دهند، لازم ندانسته و از مک‌دونالد می‌خواهد که به آنها «دستور دهد یا با سفارت همکاری کنند یا آنها را از کار بردارد... سرانجام مک‌دونالد خود به پیل در اهواز و به پریدو در بوشهر دستور داد «با سفارت یکصدا شوند» و به تمایلات ستیزه‌جویانه شیخ دامن نزنند»^{۱۷۷}.

در این فاصله زمانی، در راستای سیاست کلی انگلیس - مبنی بر اینکه تا هنگام تسلیم بی‌درسر خزعل فرا نرسد، نباید از سوی مقام‌های انگلیسی رفتاری سر بزند که موجب بی‌اعتمادی او به انگلیسی‌ها شده و آنان را مکار و بی‌وفا بداند - به همان‌گونه که کنسول‌های اهواز و بوشهر در مقام مدافع و هوادار خزعل ایفای نقش می‌کردند و نویسنده هم با عبارت‌پردازی‌های ویژه و با بزرگ‌نمایی می‌کوشد تا آن را نشانه‌ای از حمایت انگلیس از خزعل وانماید، مقام‌های ارشد وزارت خارجه انگلیس نیز در همین راستا در پیام‌هایی به خزعل برای او این‌گونه وانمود می‌کردند که آنان همچنان به او وفادارند و برای دفاع از او می‌کوشند اما عملاً نکاتی را به او یادآور می‌شدند که جز تسلیم به رضاخان چاره‌ای نداشته باشد. مثلاً مک‌دونالد به اووی دستور داد تا پیام زیر را برای خزعل بفرستد:

خاطرش می‌تواند آسوده باشد که حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] هرچه از دستش برآید می‌کند تا دولت ایران به حقوق و منافع او توجه وافیه مبذول دارد، ولی در عین حال ناچارم به او یادآور شوم که تعهدات ما [در قبال خزعل] منوط است به وفاداری او به حکومت مرکزی و دوستانه از او بخواهید تا از هرگونه عمل خشونت‌آمیز که بسیار به زیان مصالح او و خود ماست خودداری ورزد. این پیام را [کنسول] مقیم بوشهر شخصاً ارائه کند.^{۱۷۸}

همچنین لورین هنگامی که برای مدیریت فرایند تسلیم‌سازی بی‌درسر خزعل عازم ایران بود، از بغداد به پیل تلگراف زد «تا به خزعل هشدار دهد که رضاخان به زودی هجوم می‌آورد و از پیل خواست خزعل را از تعهد عدم خصومت [با دولت مرکزی] رها می‌سازد [=سازد]، ولی «در ضمن یادآورش شود که مسئول جان و مال اتباع انگلیس است»^{۱۷۹} و

سرانجام در تکمیل همین فرایند است که «به پیل دستور داده شد خزعل را وادارد نامه‌ای به رضاخان بنویسد و از گفته‌های افتراآمیز خود پوزش بطلبد. شیخ کوتاه آمد و در ۲۲ آبان نامه‌ای نوشت و از کردار گذشته خود پوزش خواست».^{۱۸۰} در فرایند قربانی کردن خزعل در پیش پای رضاخان، ایشان به هاوارد اظهار داشت «تنها به شرطی حاضر است با خزعل در محمره یا اهواز دیدار کند که او مسافت قابل ملاحظه‌ای خارج شهر به پیشواز او بیاید... لورین فرصت را غنیمت شمرد و از کنسول خود در اهواز خواست شیخ را مجبور کند پیشنهاد را بپذیرد».^{۱۸۱}

بدین ترتیب، مراحل تسلیم خزعل همان‌گونه که انگلیسی‌ها می‌خواستند انجام پذیرفت. آنان می‌خواستند از یکسو مهره‌ای را که دیگر به وجودش نیاز نداشتند حذف کنند بدون اینکه او از این تصمیم آگاه شود و واکنشی نشان دهد و یا اینکه دیگر مهره‌های وابسته به آنها در مناطق عربی از این امر آگاه شوند و به ارباب خود بی‌اعتماد گردند. از سوی دیگر، با انجام این کار، به اصطلاح با یک تیر چند نشان زده و آن را دستمایه‌ای برای تقویت و تحکیم موقعیت رضاخان در صحنه سیاست ایران که برایشان بسیار مهم و استراتژیک بود، قرار دهند. آنان به درستی پی بردند که همه اهداف یادشده با این استراتژی زمانی به خوبی برآورده می‌شود که همه تدابیر و تاکتیک‌ها را در عرصه دیپلماسی و تبلیغات به کار اندازند تا این‌گونه وانمود شود که گویا انگلیس مصرانه از خزعل دفاع می‌کند و رضاخان هم مصمم به رویارویی با انگلیس در این‌باره است.

این تدبیر به خوبی کارساز شد. خزعل حذف شد بدون اینکه او و یا همتایانش در مناطق عربی احساس خیانتی از ناحیه انگلیس کرده باشند، بلکه سپاسگزار انگلیس برای حداکثر دفاع از خود نیز بودند. همچنین در عرصه سیاست داخلی ایران، رضاخان به عنوان کسی وانمود می‌شد که به مبارزه با انگلیس برخاسته و خوزستان را از چنگ آن دولت به درآورده و به میهن بازگرداند. این فضاسازی نه تنها برای تحکیم موقعیت رضاخان و غلبه او بر مخالفان سیاسی‌اش در تهران و دیگر مناطق کشور تأثیری بنیادین داشت، بلکه دولت شوروی را هم فریفت. به گونه‌ای که آن دولت هم باورش آمد که رضاخان با حذف خزعل هدفی ضدانگلیسی را پی می‌گیرد و از این‌رو به او پیشنهاد کمک کردند. آنگاه نویسنده کتاب هم در راستای تاریخ سرایی خویش، در این باره می‌نویسد:

رضاخان در جواب دو پهلویی که نظرش هم به شوروی‌ها هم به انگلیسی‌ها!! بود، چیزی به مضمون زیر گفته بود: من هرگز زیر بار دخالت کشورهای خارجی نمی‌روم. در غیر این صورت قادر نیستم استقلال کشورم را حفظ کنم... شیخ خزعل یک نفر رعیت ایران

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

است و فقط زمامداران ایران می‌توانند او را تنبیه کنند یا ببخشند!^{۱۸۳}

نویسنده این مطلب را با نظر موافق از کتاب سفرنامه خوزستان، متعلق به رضاشاه، نقل کرده و چون ظاهراً خودش هم در اعتبار آن تردید داشته، برای اینکه اطمینان خواننده را جلب کند، در پانویست مربوط به آن ضمن توضیح کوتاهی درباره کتاب، آن را «نسبتاً [!] درست و قابل اعتماد [!]» توصیف کرده است.^{۱۸۳}

پروشن است وقتی تبلیغات موردنظر انگلیس حتی در اغفال دولت سوسیالیستی شوروی تأثیرگذار باشد، میزان تأثیر آن بر روی افکار عمومی ایرانیان بسیار بیشتر است. البته حمایت‌های انگلیس از رضاخان برای انجام این مأموریت و دخالت آنها در امور داخلی ایران، محدود به تبلیغات و پول نبوده است. آنان خود در موارد متعددی بدین واقعیت اذعان کردند به طوری که نویسنده کتاب به نقل از پیل، کنسول انگلیس در اهواز، می‌نویسد: «رضاخان باید ممنون ما باشد. تهران فقط به علت حکومت نظامی آرام است. رضاخان به ما احتیاج دارد... اصولاً باید سپاسگزار ما باشد که عشایر را ساکت نگهداشته‌ایم».^{۱۸۴} نویسنده خود اذعان می‌کند که: «از خزعل و عشایر مؤتلف او کاری بر نمی‌آمد. [چون] بریتانیا ایلات را از اقدام بازداشته بود و حالا فلج شده بودند».^{۱۸۵}

نمونه جالب دیگر آنکه:

در اوایل دی ماه [۱۳۰۴] لورین مهمانی ناهاری ترتیب داد و از اسمعیل قشقایی (صولت‌الدوله)، رئیس قبیله قشقایی، شیخ خزعل و ابراهیم (قوام‌الملک)، رئیس اسمی پنج عشیره عرب فارس، در سفارتخانه دعوت کرد... خزعل و قوام‌الملک را هم بیشتر برای این به سفارت خوانده بود که حمایت بریتانیا را از رضاشاه نشان دهد. پس از صرف ناهار، لورین از یک یک سران عشایر خواست تا سوگند یاد کنند که به رضاشاه وفادارند و با حکومت بریتانیا که بزرگواری و فرزائگی‌اش را هر کدام ستودند دوستی فناپذیر دارند.^{۱۸۶}

نمونه دیگر که نویسنده می‌کوشد با بیان مطالبی در قبل از آن، تصویر واژگونه‌ای از روابط انگلیس و رضاشاه به نمایش بگذارد تا از اهمیت آن بکاهد، آن است که رضاشاه در دیداری با لورین، «بدون مضایقه تصدیق کرد که بریتانیا و نمایندگانش در ایران کشور و خود او را یاری داده‌اند».^{۱۸۷}

این مطالب را از همین کتاب مورد بحث آوردیم و نیازی ندیدیم که در این باره به منابع و اسناد فراوان دیگر اشاره کنیم. اما این پرسش مطرح است که چگونه می‌توان این اذعان و اقرارهای نویسنده را با ادعاهای دیگر او از این قبیل که رضاخان درست به موقع آمد و آنچه را ملت می‌خواستند به آنها داد، «بدون دخالت خارجی»،^{۱۸۸} و یا ادعای «استقلال کامل [رضاخان]



شیخ خزعل (نفر وسط)

و برائت [او] از دخالت و نفوذ بیگانه»،^{۱۸۹} سازگار کرد؟ همچنین چگونه می‌توان اذعان به این همه توان و امکان و هماهنگی‌ها و مداخله انگلیس برای کمک به تسلیم خزعل را با این ادعا و چهره‌پردازی که «بعید است بتوان رضاخان را ترغیب به مصالحه یا دادن امتیازهایی به شیخ کرد... اعزام سپاهیان انگلیسی به خوزستان شاید یگانه چیزی بود که رضاخان را ناچار می‌کرد تا اجازه دهد شیخ خزعل مقام خود و دست کم مقداری از قدرت پیشین خود را نگه دارد... انگلستان امکانات چندانی نداشت برتری قوای رضاخان چشمگیر بود و امیدی هم نبود طوایف همسایه به کمک شیخ آیند... تنها راهی که برای حفظ آبروی انگلیس مانده بود ترتیب دادن ملاقاتی میان خزعل و رضاخان بود و امیدواری اینکه راه‌حلی آبرومندانه پیدا شود»،^{۱۹۰} سازگار کرد؟

به هر حال در ماجرای تسلیم‌سازی خزعل، برخلاف آنچه نویسنده کتاب می‌خواهد القاء کند، اگر خطری متوجه منافع انگلیس بود، از ناحیه خزعل بود و نه رضاخان. زیرا این خزعل بود که می‌خواست قربانی شود و اگر از این تصمیم انگلیس آگاه می‌شد برای حفظ خود احتمال داشت دست به هر اقدامی بزند. و به همین علت، آن دسته از مأموران انگلیس که موفق شدند این بحران را بدون خطر به پایان برسانند مورد تقدیر قرار گرفتند. اما نویسنده کتاب چون توجه دارد که پایان کار خزعل به نحو مطلوب و رضایت انگلیس از این امر و تقدیر آن دولت از مأمورانی که نقش مؤثری در این موضوع داشتند، اساس مدعاها و حماسه‌سراییه‌های او در رابطه با انگلیس و رضاخان و خزعل را به چالش می‌کشاند، می‌کوشد این واقعیت روشن را این‌گونه واژگونه وانماید که گویا به‌رغم آنکه انگلیس از گسترش قدرت دولت مرکزی، تسلیم خزعل و الحاق دوباره؟! خوزستان به ایران ناراحت بود، اما همین اندازه هم که دیپلمات‌های او هنرنمایی کردند و توانستند رضاخان را مهار کرده! و ترحم او را برانگیخته تا اندکی از منافع بریتانیا را حفظ کنند و دست کم خزعل به قتل نرسد، راضی بوده و به همین خاطر بود که مأموران خود را مورد تقدیر قرار داد. چون اگر ادعاهای ایشان کمترین بهره‌ای از واقعیت می‌داشتند، می‌بایست دولت انگلیس مأموران خود را توییح می‌کرد. از این رو، او ضمن اظهار شگفتی از تقدیر بریتانیا از لورین، این مطلب را این‌گونه مطرح می‌سازد:

روز ۲۹ آذر ۱۳۰۳ رضاخان امضای خود را پای سندی گذاشت که شیخ را می‌بخشید و توافق می‌کرد مالکیت و دارایی و زمین‌هایش را احترام نهد و تعهدی سپرد که شیخ و بستگان او مورد آزار و اذیت قرار نگیرند... «خوزستان بار دیگر جزو مکمل ایران شده بود»... برای هیچ‌کس از جمله سفارت انگلیس تردید نبود که پس گرفتن خوزستان دائمی و برگشت‌ناپذیر است. و پس از چنین مقدمه و مؤخره‌ای هم می‌نویسد:

شگفت آنکه بر شهرت لورین به عنوان دیپلماتی زبردست افزود. صرف این واقعیت که از برخوردی خونین، بدون کشت و کشتار یا خسارت به تأسیسات نفت، جلوگیری شده بود سخت برای وزارت خارجه انگلیس رضایت‌بخش بود، و لورین نیز از اینکه بحران را تخفیف داده است مورد تفقد قرار گرفت.^{۱۹۱}

بدین ترتیب، خزعل با تدبیر و ظرافت وادار به تسلیم شد. پر روشن است که خزعل پس از تسلیم، به عنوان موجودی خلع ید شده و فلج شده که همه ابزار مقابله و کارآمدی در عرصه سیاست ایران از او گرفته شده بود، هیچ‌گونه خطری را متوجه منافع انگلیس و دولت ایران نمی‌کرد. تنها اقدامی که از سوی خزعل می‌توانست به حیثیت انگلیس و نه

ایران، آسیب وارد سازد، فرار او به یکی از کشورهای عربی همسایه بود. موضوع فرار او چه پیش از تسلیم و چه پس از آن، برای بریتانیا از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. خواسته مطلوب بریتانیا، تسلیم خزعل به رضاخان بود و بس. حضور او در خوزستان به صورت قبل از کودتا، کشته شدن و یا فرار او هر کدام برای انگلستان مشکلاتی در پی داشت. در فرایند تسلیم‌سازی، هنگامی که مسئله احتمال فرار خزعل مطرح شد، نویسنده کتاب، نگرانی انگلیس از این موضوع را با تکیه بر اسناد وزارت خارجه آن دولت این گونه می‌نویسد:

بریتانیا به هراس افتاد که مبدا خزعل ایران را ترک گوید و در ملک خود در بصره اقامت گزیند. فرار او به یکی از کشورهای عرب همسایه آبروی انگلیس را می‌برد. همه فکر خواهند کرد که بریتانیا به متحد خود پشت کرده است آن هم متحدی که به او تضمین

داده بود و با او تعهدات قراردادی داشت.^{۱۹۲}

حال اگر، اندکی بعد از تسلیم، مسئله فرار خزعل جدی شود، انگلستان زیان می‌بیند یا دولت ایران؟ به نظر می‌رسد که دولت ایران از فرار خزعل نه تنها زیان نمی‌دید شاید سود هم می‌برد. زیرا اولاً برخلاف ادعای نویسنده کتاب، خزعل خلع ید شده قادر به هیچ‌گونه تهدیدی بر ضد ایران نبود. ثانیاً اگر خزعل فرار می‌کرد، املاک و اموال و ثروت او که ارزش آنها چندین برابر بدهی مالیاتی وی بود به‌طور طبیعی و قانونی به دولت ایران تعلق می‌گرفت. بنابر این، این دولت انگلیس است که از فرار خزعل زیان می‌بیند و هرگاه چنین احتمالی بدهد برای جلوگیری از آن دست به هر کاری می‌زند. در چنین شرایطی، از نظر انگلیس، مناسب‌ترین برخورد با خزعل، آوردن او به تهران و کنترل همیشگی او از طریق حبس محترمانه بود. حال اگر خزعل به جای تسلیم، قصد فرار داشته باشد، آوردن او به تهران، چیزی جز خواسته و نفع انگلیس است؟

ظاهراً مدتی پس از تسلیم، خزعل به فکر فرار می‌افتد و خبر آن به تهران می‌رسد. و ظاهراً رضاخان و انگلیسی‌ها در پی رایزنی‌های خود بهتر آن دیدند که به وسیله مقام‌های انگلیسی خزعل به تهران دعوت شود تا شاید حساسیت او برانگیخته نشده و به سادگی دعوت را بپذیرد. اما ظاهراً خزعل هم نتیجه این دعوت را احساس کرد و مسامحه می‌کرد. هنگامی که این تاکتیک کارگر نشد، تنها راه باقی‌مانده اقدام مستقیم به وسیله دولت ایران بود و همین کار نیز صورت گرفت. حال ببینیم که نویسنده چگونه طبق معمول این صحنه را واژگونه می‌آراید و آن را به عنوان یکی از نمادهای استقلال رضاخان و عرصه‌های رویارویی او با انگلیس وانمود می‌سازد. ایشان آن سخن خود را درباره هراس بریتانیا از فرار خزعل فراموش کرده و در این باره این گونه می‌سراید:

سه ماه بعد خبر به تهران رسید که شیخ می‌خواهد ایران را ترک گوید و در ملک خود در بصره بسر برد، و رضاخان نگران شد که چنانچه خزعل دور از نظارت و دسترس او باشد باز ممکن است در دسر درست کند. چه بسا که قبیله خود و قبیله‌های مجاور را به تبهکاری برانگیزد و پادگان خوزستان پیوسته گرفتار آرام کردن آنها باشد. در فروردین ۱۳۰۴ رضاخان موضوع را با لورین در میان گذاشت و تأکید کرد که مسئله بدهی مالیاتی خزعل هنوز حل نشده است و اگر بتوانند او را راضی کنند که برای فیصله دادن امور خود به تهران بیاید کارها تسهیل می‌شود. لورین به وزارت خارجه و به کنسول تازه انگلیس در اهواز، مانی پنی (که به جای پیل آمده بود)، نوشت که از شیخ بخواهند برای حل و فصل کار مالیاتی‌اش به تهران برود و مشکلات مربوط به اموال خود را برطرف سازد. خزعل به دلهره افتاد و چندی پاسخ نداد. در اوایل اردیبهشت، به دستور رضاخان و بدون اطلاع مقامات انگلیسی^[۹]، سربازان ایرانی وارد کشتی خزعل شدند، او و یکی از پسرهایش را گرفتند و آنها را با اتومبیل به تهران فرستادند. آنها در یکی از خانه‌های متعددی که خزعل در تهران داشت منزل کردند.

لورین بقیه مرخصی قطع شده‌اش را می‌گذراند و در تخت جمشید بود که تلگرافی از چمبرلین به او رسید و خبر داد خزعل را به زور به تهران برده‌اند. لورین تقصیر را گردن خود شیخ انداخت که توصیه قبلی او را برای آمدن با پای خود به تهران نپذیرفت. به چمبرلین گزارش کرد که از دست او چندان کاری ساخته نیست^[۱] چون شیخ عاقلانه رفتار نکرده است. رضاخان از طریق واسطه‌هایش توضیح داد که چاره‌ای نداشت جز آوردن خزعل به تهران. اگر در خوزستان می‌ماند، پیوسته با عشایر گرفتاری به وجود می‌آمد.^{۱۹۳}

آشفته‌نگاری و عبارت‌پردازی‌های نویسنده کتاب برای القای این پندار نادرست از خزعل که در اوج اقتدارش، دیگر برای انگلیسی‌ها بی‌مصرف شده بود و خود آنها قبایل حامی او را از کار انداخته و وی را مجبور به تسلیم کرده بودند، و بدین ترتیب، در اوج اقتدارش نتوانست خطر ساز و بحران‌آفرین باشد، ولی گویا پس از تسلیم و خلع ید و خانه‌نشینی می‌توانست برای دولت ایران بحران بیافریند! و فرار او هم نه مشکل انگلیس، بلکه مشکل ایران و مسئله بدهی مالیاتی او بوده و بنابراین، رضاخان برخلاف میل انگلیسی‌ها و بدون اطلاع آنان! او را به تهران آورد، پایان نمی‌یابد. بلکه حماسه‌سرایی برای قهرمان‌نمایی رضاخان همچنان ادامه دارد. ایشان در پی عبارات یادشده می‌نویسد: «سرانجام خزعل و پسرش روز ۲۰ اردیبهشت به تهران رسیدند. لورین خوش آمدنامه‌ای برای او فرستاد».^{۱۹۴} تا اینجای مطلب گویای آن است که انگلیسی‌ها می‌خواهند همچنان مورد اعتماد خزعل باقی بمانند و بنابراین می‌کوشند تا خود را همچنان دوست و حامی او وانمود سازند. اما عبارت‌پردازی‌های بخش پایانی قصه،

هنگامی که پیک می‌خواهد خوش‌آمدنامه لورین را به خزعل برساند، جالب‌تر است: ولی نگهبانان اطراف خانه شیخ جلو پیک را گرفتند. هاوارد سراغ او رفت، به او هم اجازه ورود ندادند. لورین به هاوارد دستور داد به دیدن رضاخان برود و از او بخواهد به مأموران سفارت انگلیس اجازه آمد و رفت بی‌قید و شرط داده شود. رضاخان با عصبانیت و فحش و دشنام؟! به هاوارد گفت که خزعل تبعه ایران است و هاوارد، لورین یا کس دیگری نمی‌تواند بدون اجازه صریح او خزعل را ببیند. وی وظیفه دارد به امنیت کشور بیندیشد و نمی‌تواند دید و بازدید مقامات انگلیسی را با آدمی که تا چندی پیش یاغی بود تحمل کند. هاوارد چاره‌ای جز اعتراض نداشت و مرخص شد.^{۱۹۰}

البته خواننده آگاه از تاریخ سیاسی معاصر ایران به خوبی از این امر نیز آگاه است که ژست مخالف‌نمایی و ضدیت با انگلیسی‌ها، یکی از مهم‌ترین و کارآمدترین تاکتیک‌های توافق شده و حاکم بر روابط میان انگلیسی‌ها و رضاخان، برای بقاء و پیشرفت اوست. بدین ترتیب، هرگاه لازم آید که چنین جنگ زرگری میان طرفین درگیرد، آنان معنا و مفهوم واقعی گفتار و رفتارشان نسبت به همدیگر را بهتر از دیگران درک می‌کنند. ولی از این گذشته، آیا این تصویر پرداخته شده از رضاخان را که «تحمل دید و بازدید مقامات انگلیسی» از یک «تبعه ایران» را نداشته و آن را با «فحش و دشنام» پاسخ می‌گوید، می‌توان با تصویر متناقض دیگری از او که نویسنده کتاب در موارد گوناگونی ناخواسته بدان اعتراف دارد، سازگار کرد؟ به بیان دیگر، آیا کسی که در همه مسائل داخلی ایران و دست کم برای سرکوبی ایرانیان بسیاری از جمله همین خزعل، نه تنها همه فرایندهای عملیات را با همین لورین و هاوارد هماهنگ می‌کند، بلکه پیش از عمل، بدون موافقت آنها تصمیمی نمی‌گیرد، قادر به فحش و دشنام به آنان است؟ چرا تصمیم‌گیری برای سرکوبی خزعل، مراحل عملیات نظامی، وادار کردن خزعل به تسلیم، حتی چگونگی پیشواز رفتن خزعل، و از آن مهم‌تر، در همین آخرین حلقه تسلیم خزعل یعنی آوردن او به تهران به بهانه تصفیه بدهی مالیاتی، همه و همه با مشورت و هماهنگی با لورین و هاوارد صورت می‌گیرد، و در همه این موارد این پرسش برای رضاخان پیش نیامد که برای تنبیه و تسلیم یک تبعه ایرانی خلع ید شده و یا ملتزم کردن او به پرداخت دیونش، چه نیازی به کسب مجوز از لورین و هاوارد است؟ به راستی لورین و هاوارد از چه وقت برای رضاخان غیر خودی و غیر قابل اعتماد شدند؟! چرا هنگامی که همینان در روزها به خزعل دستور می‌دهند که باید تسلیم شود، رضاخان از این فحش‌ها نثارشان نمی‌کند، به این دلیل محکم که خزعل تبعه ایران است و چرا شما مجوز تسلیم او را صادر می‌کنید؟ و چراهای بسیار دیگر... دیدار همان کسانی که خزعل را در اوج اقتدارش وادار به تسلیم کردند، آن هم در زندان با او، چه اندازه برای حکومت ایران مهم‌تر و خطرناک‌تر و

ننگین‌تر و اهانت‌آمیزتر از دیگر رفتارهای آنان با این تبعه ایران است؟ همچنین هنگامی که همین مقام انگلیسی (لورین) چند تبعه مهم ایران یعنی سران عشایر و از جمله همین خزرعل را آشکارا به سفارت برد و از آنان خواست تا سوگند یاد کنند که به رضاشاه و حکومت بریتانیا وفادار بوده و دوستی فناپذیر داشته باشند،^{۱۹۶} رضاخان که اینک شاه شده بود و از اقتدار بیشتری برخوردار بود و قاعدتاً توان فحاشی و ابراز خشم بیشتری داشت، در این باره چه واکنشی نشان داد؟ آیا او همان مقامات انگلیسی را که تحمل دید و بازدیدشان با یک تبعه ایرانی زندانی را نداشت! به باد فحش و دشنام گرفت که چرا تبعه ایران را به سفارت می‌برند و به آنان چه ربطی دارد که شهروند ایرانی را وادار به سوگند وفاداری به حکومت‌های ایران و بریتانیا بکنند؟ افزون بر همه اینها، آیا رضاخان که افزون بر این حمایت‌های انگلیس، اصل ظهور خود در عرصه سیاست را مرهون آنان بود و بدان علم شهودی داشت، و بهتر از هر کس دیگری بقای خود و پیمودن مراحل دیگر راه تا رسیدن به سلطنت را تنها در گرو اراده انگلیسی‌ها می‌دانست، دست‌کم در مقطعی که نویسنده کتاب چنین ادعایی می‌کند، توان و امکان چنان برخوردی را با آنان داشت؟ اینها و صدها ناگفته دیگر، به خوبی بی‌پایگی چهره‌پردازی غیرواقعی نویسنده کتاب از رضاخان را روشن می‌سازند.

لورین و کودتا

نویسنده در پائین تصویر لورین که میان صفحات ۳۸۴ و ۳۸۵ گنجانیده شده است، این‌گونه نوشته است: «... در طول پنج سال مأموریت خود به سیاست دیرین لندن در ایران شک آورد و از تضعیف حکومت مقتدر مرکزی سرباز زد». ایشان این سخن را با عبارات دیگری در چند جای دیگر کتاب خود نیز آورده است.^{۱۹۷} از مجموعه مباحث مطرح شده در کتاب و دیدگاه حاکم بر آن، این‌گونه به نظر می‌رسد که نویسنده بر این باور است که گویا لرد کرزن، وزیر امور خارجه انگلیس، همچنان بر تضعیف دولت مرکزی ایران و تقویت دست‌پروردگان ویژه محلی برای رویارویی با آن سماجت می‌ورزید ولی لورین با مهارت ویژه‌ای توانست سیاست نوین تقویت دولت مرکزی را خلق و بر دیپلماسی بریتانیا تحمیل کند و حتی به باور نویسنده کتاب، به طور متمرده‌ای از اجرای سیاست رسمی دولت متبوع خود «سرباز زند».

شاید ریشه چنین باور نادرستی آن باشد که ظاهراً نویسنده در جریان‌شناسی سیاسی بریتانیا دچار اشتباه گردیده است. بدین معنا که چون جناح وزارت خارجه و جناح وزارت جنگ، هر کدام بخشی از جامعه و کانون‌های سرمایه‌داری آن را نمایندگی می‌کردند و به همین علت، هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی، به ویژه سیاست آسیایی، تفاوت‌های مهمی گاه در استراتژی و گاه در تاکتیک با یکدیگر داشتند، بنابراین، اختلاف

آنها در مورد ایران هم این‌گونه رخ می‌نمود که کرزن به نمایندگی از یک جناح همچنان بر سیاست تضعیف حکومت مرکزی پای بفشارد و در برابر او، لورین به نمایندگی از جناح دیگر، به رغم آنکه نماینده سیاسی کرزن بود، از اجرای سیاست او سر باز زده و در تقویت حکومت مرکزی بکوشد. حال آنکه درست آن است که هر دو جناح یادشده به رغم اختلاف‌هایی که در دیگر زمینه‌ها با یکدیگر داشتند، پس از انقلاب شوروی درباره اصل ایجاد حکومت متمرکز مقتدر در سراسر ایران اتفاق نظر داشتند. اگرچه درباره چند و چون آن، امکان یا عدم امکان ایجاد آن و همچنین چگونگی ایجاد آن اختلاف دیدگاه داشتند، اما در اصل آن هم‌رأی بودند و تحقق آن را بخش مهمی از منافع ملی بریتانیا می‌دانستند. یکی از موارد اختلاف نظر جناح‌های یادشده در مورد ایران بر سر این رخ می‌نمود که آیا بریتانیا در پی تسلط بر همه خاک ایران باشد یا اینکه از اصطکاک با شوروی بپرهیزد و بخش شمالی ایران را به حال خود رها سازد و بر نیمه جنوبی آن متمرکز گردد؟

همچنین بر سر این مسئله اختلاف بود که تسلط بر سراسر ایران در قالب قراردادی همانند قرارداد ۱۹۱۹ به اجرا درآید یا به صورت کودتایی نظامی؟ بدین ترتیب، اگرچه پس از شکست قرارداد و اجرای کودتای نظامی، محافظه‌کاری کرزن (مبتکر قرارداد و مخالف کودتا) موجب می‌گشت که او در فرایند تحقق دولت مرکزی مقتدر در ایران، نسبت به جریان‌ها و رجال سیاسی و هم‌پیمانان محلی و غیره، وسواس‌ها و مصلحت‌اندیشی‌های محافظه‌کارانه داشته باشد، اما این بدان معنا نیست که او با اصل تمرکز قدرت در ایران مخالف بوده باشد تا به نادرست گفته شود که لورین از اجرای سیاست او سر باز زده است.

سیاست تقویت حکومت مرکزی نه ابتکار لورین، که استراتژی بریتانیا در ایران، از فردای انقلاب شوروی بود. قرارداد و کودتا تنها دو راهکار متفاوت برای تحقق یک استراتژی بود که چون یکی ناموفق ماند، دیگری به اجرا درآمد. اما با توجه به روح حاکم بر نگارش کتاب، به نظر می‌رسد نویسنده با مبتکر جلوه دادن لورین، در پی القای این مطلب است که رضاخان به‌رغم میل بریتانیا! اوضاع ایران را به گونه‌ای دگرگون ساخت که دیگر زمینه‌ای برای اجرای سیاست سنتی بریتانیا مبنی بر تضعیف دولت مرکزی باقی نمانده بود، «و با وجود همه وقایعی که از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱ در ایران اتفاق افتاد، در طرز تفکر کرزن نسبت به ایران تغییری روی نداد»^{۱۹۸} اما لورین که از نزدیک شاهد آن تحولات بود، واقعیت را زودتر درک کرده و با مهارت ویژه خود «سیاست‌گزاران لندن را با واقعیات جدیدی روبه‌رو کرد و [آنها] ناچار شدند خود را با شرایط تازه تطبیق دهند»، پس قابل ستایش است.^{۱۹۹} به بیان دیگر تعریف و تمجید از لورین و مبتکر جلوه دادن او، در ردیف دیگر تشبثات

نویسنده و تنها به منظور چهره‌پردازی خاص از رضاخان صورت گرفت و گرنه هیچ پژوهشگر آگاه از تاریخ سیاسی ایران نمی‌تواند با تعبیر به کار برده شده درباره لورین موافق باشد. حتی خود نویسنده کتاب هم نتوانسته به این داوری خود درباره لورین پایبند بماند. ایشان در بحث نخست‌وزیر شدن رضاخان، لورین را مخالف نخست‌وزیر شدن او می‌داند و پس از ذکر علت‌های ظاهری مخالفت لورین با این امر، علت واقعی این مخالفت را این می‌داند که از دیدگاه لورین، «رضاخان وقتی نخست‌وزیر شد دیگر کسی قادر نیست جلو نقشه‌های او را برای مطیع ساختن قبایل جنوب بگیرد».^{۲۰۰}

یاللعجب، چگونه می‌توان کسی را هم مبتکر سیاست تقویت حکومت مرکزی قلمداد کرد به گونه‌ای که حاضر است به خاطر آن از اجرای سیاست رسمی وزارت متبوع خود سرباز زند، و هم مخالف نخست‌وزیر شدن فردی آن هم به این دلیل عجیب که نخست‌وزیری او باعث مطیع ساختن قدرت‌های محلی و در واقع، باعث تقویت حکومت مرکزی می‌شود؟ افزون بر این، نویسنده کتاب در جای دیگری اذعان دارد که مدتها پیش از لورین، «سودبخشی کل سیاست» بریتانیا به وسیله هرمان نرمن، سفیر پیشین انگلیس در ایران، هم زیر سؤال رفته بود.^{۲۰۱}

همه این موارد به خوبی روشن می‌سازند که در تغییر سیاست انگلیس در ایران، عوامل گوناگونی مانند وقوع انقلاب شوروی و تغییر آرایش سیاسی جهان، بحران سیاسی بریتانیا در مناطق تحت استعمار، بحران اقتصادی آن کشور پس از جنگ جهانی اول، مبارزه و موضع‌گیری جناح‌های سیاسی و اقتصادی آن دولت در عرصه سیاست داخلی و خارجی، تحولات سیاسی - اجتماعی - فرهنگی ایران پس از مشروطه و موقعیت ژئوپلیتیک آن و بسیاری از عوامل ریز و درشت دیگر تأثیرگذار بودند. بنابراین، اتخاذ تصمیم درباره خلع ید از دست‌پرورده‌های محلی، تقویت دولت مرکزی، قرارداد ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹ و برنامه‌های اجراشده پس از آن در ایران، محصول و معلول تعامل و تضارب مجموعه عوامل یادشده بود. بدین ترتیب، منطقی و درست آن است که کودتا و اقدامات رضاخان نیز معلول و مولود تغییر سیاست بریتانیا در ایران دانسته شود و نه برعکس. پر روشن است که ادعا و القای این مطلب که اقدامات رضاخان، بریتانیا را ناگزیر به تغییر سیاست خود در ایران کرد هیچ جایگاه و اعتباری در عالم علم نداشته و مصداق بارز واژگونه‌نویسی است. قربانی کردن حقیقت و اظهار چنین ادعایی غیرعلمی، تنها می‌تواند ناشی از نوعی ساده‌اندیشی و سطحی‌نگری، اگر نگوئیم کج‌اندیشی و ناآگاهی، نسبت به تاریخ تحولات جهان و ایران و یا از شدت جانبداری متعصبانه و غیرواقع‌بینانه از رضاخان باشد.

سخن پایانی

موارد بسیار دیگری در کتاب وجود دارد که به نظر می‌رسد نگرش ویژه نویسنده به نگارش و تحلیل غیر واقع بینانه آنها انجامیده و همچنان جای نقد و گفتگو دارند. مباحثی مانند سیاست عشایری رضاشاه، قتل مازور ایمری، ماجرای جمهوریخواهی، مواضع احمدشاه و... از این گونه‌اند. در واقع، نقد و تحلیل همه مدعیات و موارد مطرح شده در کتاب، تألیفی حجیم و مستقل را می‌طلبد.

شیوه پردازش عبارات و آوردن داده‌ها و اطلاعات و کثرت ارجاعات کتاب به اسناد خارجی ممکن است خواننده مبتدی را شیفته و مجذوب ساخته و از توجه به کاستی‌ها و نادرستی‌های تأسف‌بار آن غافل سازد. اما اگر چنین غفلتی دست ندهد، خواننده می‌تواند هم از نکات و مطالب مفید و خواندنی کتاب بهره‌مند شود و هم با علت‌یابی کاستی‌ها و ناراستی‌های آن بر تجربه پژوهشی خود بیفزاید. به نظر می‌رسد مهم‌ترین عواملی که باعث شده نویسنده کتاب در تحلیل مسائل از مسیر واقعیت و روش علمی به دور افتاده و در ارزیابی و داوری نسبت به افراد و حوادث، گرفتار تناقض‌ها و نوسان‌های فراوانی گردد، همانا این بود که ایشان دل در گرو رضاشاه داشته است و برای وصف این محبوب، تنها به اسناد وزارت خارجه انگلیس اعتماد کرده و در پرتو آنها برای بیان علایق خود، غیر واقع بینانه قلم فرسوده است. همین امر باعث شد تا تحلیل‌های کتاب از اعتبار علمی لازم بی‌بهره گشته و پر از تناقض بشوند. جانبداری متعصبانه نسبت به رضاشاه باعث شده نویسنده به رخم ادعا و وعده بی‌طرفی برای ارائه تصویری متعادل از رضاخان^{۲۰۲} نتواند به این قول خود وفا نماید و در عمل، همه قدرت علمی و دانش تاریخی خود را حتی در بسیاری از موارد به گونه‌ای احساسی - حماسی و غیر علمی و غیر تاریخی به کار بسته تا از او چهره مطلوب خویش را بسازد. حجت دانستن اسناد بریتانیا و در عمل، محدود کردن منابع پژوهش به همان اسناد، اگرچه نویسنده بدان مباهات می‌ورزد، اما از نظر روش‌شناسی علمی به عنوان یک کاستی شناخته شده است و به اعتبار پژوهش خدشه وارد می‌سازد. افزون بر آن، اغراض و محدودیت‌ها و ملاحظات گوناگون موجود در آنها را به نوشته منتقل و تحمیل می‌کند، به ویژه اگر پژوهشگر با مفاد آن اسناد هم‌دلی و همسویی داشته باشد.

اسناد سیاسی بریتانیا، منابع تاریخ ایران نبوده و به قصد تاریخ‌نگاری نوشته نشده‌اند. آنها مجموعه گزارش‌هایی سیاسی هستند آمیخته با جهت‌گیری‌ها و ملاحظات خاص و دارای گفتمانی خاص برای برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری یک کشور استعمارگر درباره کشور تحت سلطه. بنابر این، در مورد کشوری مانند ایران در مقطع تاریخی مورد بحث، درست آن است که تاریخ ایران از دیدگاه یک ایرانی و با جامع‌نگری علمی نوشته شود و در این راستا اسناد

بریتانیا به عنوان مکمل تحقیق و تا آنجا که از سوی مسلمات و واقعیت کلی و عینی تاریخ ایران تأیید گردند، مورد استفاده قرار گیرند. نه آنکه برعکس، حقایق بزرگی نادیده گرفته شوند و واقعیات عینی وژگونه نوشته شوند تا با اسناد بریتانیا، آن هم آن مقدار از آنها که تاکنون صلاح دیده‌اند منتشر نمایند، سازگار گردند.

چنین نگرش ناصوبی باعث شده صورت‌بندی کلی کتاب مورد بحث را معجونی از دلدادگی به رضاشاه و اعتماد کامل به اسناد بریتانیا تشکیل بدهد و آن را به نوشته‌ای در خور عنوان «ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان» تنزل دهد. چون در واقع نویسنده فقط کوشیده با گزینش و تقطیع اسناد بریتانیا و ترجمه و تفسیر دلخواه آنها، چهره مطلوب خود از رضاخان را استخراج و ترسیم کند. چهره‌ای که فقط می‌تواند مطلوب رضاشاه و غرب‌گرایان پهلوی‌ستای امروز واقع بشود.

برای روشن شدن این مطلب، این پرسش را به میان می‌نهم که به راستی اگر رضاشاه یا نماینده او کتاب «ایران: برآمدن رضاخان...» را مطالعه کند، چند مطلب مخالف نظر خود را در آن می‌یابد؟ شاید به موارد معدودی مانند اینکه در انتخابات مجلس مؤسسان «فقط نامزدانی را که مطمئن بودند به رضاخان رأی، یا بگویم تاج، می‌دهند اجازه دادند انتخاب شوند»،^{۲۰۳} و یا همچنین، «زننده‌ترین نقیصه اخلاقی رضاشاه میل سیری‌ناپذیر او به تملک زمین بود»،^{۲۰۴} برخوردار کند، که البته واقعیت داشت. اما قطعاً او نیز با خواندن کتاب متوجه می‌شود که اولاً در برابر آن همه قلمفرسایی مبالغه‌آمیز برای ارائه و جا انداختن تصویری مستقل، میهن‌پرست، قهرمان ضدیگانه به ویژه ضدانگلیس، «پدر ایران نوین و معمار تاریخ قرن بیستم کشور»،^{۲۰۵} یکی دو اشاره گذرا و محدود به یکی دو مورد واقعیت‌های غیرقابل انکار برای حفظ ظاهر بی‌طرفی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر بوده است. ثانیاً کوشش شده همین موارد معدود هم در حد توان کمرنگ و کم اهمیت وانمود شود و با این توجیه که همه رژیم‌ها چنین کارهایی را انجام می‌داده‌اند و «رژیم پهلوی این سنت ناپسند را اختراع، ابداع یا مبالغه نکرد»^{۲۰۶} از قبحشان کاسته شود. از این گذشته، به اذعان نویسنده، «هیچ راهی برای توجیه مطلب نیست».^{۲۰۷} و گرنه قدرت قلم در این باره هم به کار بسته می‌شد.

بدین ترتیب، ظاهراً نویسنده کتاب نه تنها در ارائه تصویری متعادل از رضاشاه ناموفق بوده - البته از مجموع مباحث کتاب چنین بر می‌آید که به رغم این اظهار، از آغاز چنین تصمیمی نداشته و تنها در پی ارائه تصویری مطلوب از رضاشاه بود - بلکه به گونه دیگری در همان دامی افتاده است که در آغاز کتاب، دیگر نوشته‌های تاریخی را گرفتار آن معرفی کرد.^{۲۰۸} چه خود هم سخن تازه‌ای به ارمغان نیاورد، بلکه به «تکرار روایت» رایج و کهنه پهلوی‌ها از خودشان پرداخته و تنها هنرش این بود که آن روایت فرسوده و رسمی پهلویستی را همراه

با داستان‌سرایی و تفسیر و تأویلهای غیرواقع بینانه، با اسناد وزارت خارجه بریتانیا بیاراید. اما بی‌شک هیچ مشاطه‌ای نمی‌تواند آن عجزه را با چنین اسنادی بزک کرده و به فرزندان ایران زمین که اراده ملی آنها سلسله پهلوی و نظام شاهنشاهی را به تاریخ سپرد، تحمیل کند. در پایان از خداوند علیم می‌خواهم که ناقد، نویسنده، خواننده و همه پژوهشگران را بیش از پیش از آفات شناخت و پژوهش مصون بدارد.

پانوشتها

- ۱- امین، سید حسن. کارنامه غنی، تحولات عصر پهلوی. تهران، دایرةالمعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۱. ص ۱۹۴.
- ۲- امین، سید حسن. سیروس غنی، حقوقدان و تاریخ پژوه. در مجله حافظ، شماره ۱۵، خرداد ۱۳۸۴. صص ۵۸-۵۶.
- ۳- سیروس غنی. ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها. ترجمه حسن کامشاد. تهران، نیلوفر، ۱۳۷۷. ص ۱۴.
- ۴- همان، ص ۱۵.
- ۵- همان، ص ۱۷.
- ۶- همان، ص ۱۴.

7- Iran Political Diaries, vol 5, 1910-1920, p. 801, Marling to Balfour, Feb 7, 1918.

- ۸- غنی، ص ۲۳۵.
- ۹- همان، ص ۲۵۸.
- ۱۰- همان، ص ۲۲۳.
- ۱۱- حسین مکی. تاریخ بیست ساله ایران. تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۳. ج ۱، صص ۲۳۳-۲۲۹.
- ۱۲- همان، صص ۲۵۰-۲۴۴.
- ۱۳- اشاره به ادعای آقای غنی در صفحه ۱۵ کتاب خود.
- ۱۴- غنی، ص ۲۲۲.
- ۱۵- همان، ص ۲۲۸.
- ۱۶- همان، ص ۲۳۴.
- ۱۷- اشاره به ادعای آقای غنی در صفحه ۱۵ کتاب خود.
- ۱۸- غنی، ص ۲۳۷.
- ۱۹- همان، ص ۲۳۸.
- ۲۰- همان، ص ۲۲۹.
- ۲۱- همان، صص ۱۷۶-۱۷۳ و ۱۸۴.
- ۲۲- همان، ص ۲۵.
- ۲۳- همان، صص ۴۱-۴۰.
- ۲۴- همان، صص ۴۷-۴۶.
- ۲۵- همان، ص ۴۸.
- ۲۶- همان، ص ۶۱.
- ۲۷- همان، ص ۹۲.
- ۲۸- همان، ص ۹۲.
- ۲۹- همان، ص ۱۷۷.

ایران و رضاخان؛ به روایت انگلیسی‌ها و به رضایت رضاخان

۳۰- همان، ص ۱۷۷ .

31- British Documents on foreign Affairs, vol. 16, Doc. 415, Curzon to Norman, Jan 13, 1921

۳۲- غنی، ص ۱۷۲ .

۳۳- همان، ص ۱۴۹ .

۳۴- همان، ص ۱۶۹ .

۳۵- همان، ص ۱۷۷ .

۳۶- همان، ص ۱۷۳ .

۳۷- همان، ص ۱۷۰ .

۳۸- همان، ص ۱۷۱ .

۳۹- همان، ص ۱۷۹ .

۴۰- همان، ص ۱۷۱ .

۴۱- همان، صص ۱۷۳ و ۱۸۳-۱۸۲ .

۴۲- همان، ص ۱۷۲ .

۴۳- همان، ص ۱۷۸ .

۴۴- همان، ص ۱۷۹. لازم به یادآوری است که نویسنده این مطلب را به صفحه ۱۶۱ کتاب خاطرات آیرن‌ساید ارجاع داده است. در حالی که این مطلب بدین صورت در کتاب یاد شده وجود ندارد بلکه در دست‌نوشته‌های آیرن‌ساید آمده است.

۴۵- همان، صص ۱۸۳-۱۸۲ .

۴۶- همان، ص ۴۱ .

۴۷- همان، برای نمونه، صص ۹۹، ۱۲۵، ۱۷۳، ۱۷۷ .

۴۸- همان، ص ۲۲۳ .

49- Cyrus Ghani, Iran and the Rise of Reza Shah from Qajar Collapse to Pahlavi Power, London, 1998,p.-192.

50- Ibid. p. 191.

۵۱- عبدالله مستوفی درباره مؤیداحمدی می‌نویسد: «مرحوم مؤیداحمدی یکی از وکلای دوره دوم و به امید وکالت دوره‌های بعد... و یکی از سیاست‌چی‌های زبردست به شمار می‌آمد». مستوفی در ادامه مطلب از گفت و گو و تحلیلهایی که در همان نخستین روز کودتا میان ایشان و مؤیداحمدی درباره این واقعه انجام گرفت سخن به میان آورده و پس از اشاره به اینکه سیدضیاء برای آنان شناخته شده بود، می‌نویسد: «ولی راجع به رضاخان چون هیچ‌یک، حتی اسم او را هم نشنیده بودیم کمیتمان لنگ می‌ماند، که این شخص کیست، و چکاره است و انگلیسی‌ها او را از کجا پیدا کرده‌اند؟» حال وقتی رضاخان برای نخبگان جامعه اینگونه ناشناخته باشد، تکلیف دیگر اқشار جامعه روشن است. رک: عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من؛ تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه. تهران، زوار، ۱۳۴۳. جلد سوم، صص ۲۱۰ و ۲۱۴.

۵۲- غنی، ص ۲۱۹ .

۵۳- همان، ص ۲۲۴ .

۵۴- همان، ص ۲۲۴ .

۵۵- همان، صص ۳۵۳-۳۵۲ .

۵۶- همان، ص ۲۰۲ .

۵۷- همان، ص ۳۵۳ .

۵۸- همان، ص ۲۵۱ .

۵۹- همان، ص ۲۱۹ .

۶۰- همان، صص ۲۱۸-۲۱۷ .

۶۱- همان، ص ۹۴ .

۶۲- همان، ص ۱۲۳ .

۶۳- همان، ص ۱۲۳ .

فصلنامه مطالعات تاریخی

- ۶۴- همان، ص ۹۹.
- ۶۵- همان، ص ۱۰۰.
- ۶۶- همان، ص ۱۰۴.
- ۶۷- محمدتقی ملک‌الشعرا بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انقراض قاجاریه. ج ۱. تهران، ۱۳۲۳. صص ۷۴-۷۷.
- ۶۸- همان، ص ۷۷.
- ۶۹- روزنامه نوبهار، سال ششم، شم ۵، ۹ جمادی‌الاول ۱۳۳۶، ص ۲.
- ۷۰- غنی، صص ۱۸۹-۱۸۸.
- ۷۱- بهار، پیشین، صص ۷۴-۷۵.
- ۷۲- غنی، ص ۱۸۹.
- ۷۳- همان، ص ۱۸۸.
- ۷۴- همان، ص ۱۸۹.
- ۷۵- همان، ص ۱۸۹.
- ۷۶- همان، ص ۱۸۹.
- 77- Major General Sir Edmund Ironside, High Road to Command, The Diaries of Major General Sir Edmund Ironside 1920-1922, Edited by Lord Ironside, London, 1972. P. 160.
- ۷۸- غنی، ص ۱۸۹.
- ۷۹- مذاکرات مجلس شورای ملی. دوره چهاردهم. جلسه سه‌شنبه ۱۶ اسفند ۱۳۲۲. نطق دکتر مصدق در مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاء‌الدین طباطبایی.
- ۸۰- غنی، صص ۱۹۰-۱۹۱.
- ۸۱- همان، ص ۴۵۲.
- ۸۲- عبدالله شهبازی، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲؛ جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰. صص ۱۴۶-۱۵۹.
- ۸۳- برای نمونه رک: انگلیسیان در ایران در روزگار پادشاهان قاجار. ترجمه غلامحسین صدری‌افشار. تهران، دنیا، ۱۳۵۷ - انگلیسی‌ها در میان ایرانیان. دنیس رایت. ترجمه لطفعلی خنجی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹.
- ۸۴- برای نمونه رک: انگلیسی‌ها در میان ایرانیان. دنیس رایت. ترجمه لطفعلی خنجی. پیشین. ص ۲۰۹.
- ۸۵- غنی، ص ۴۵۳.
- ۸۶- همان، ص ۴۵۳.
- ۸۷- همان، صص ۱۷۰-۱۷۱.
- ۸۸- رک به: Ironside, High Road to..., op.cit. p. 149. و همچنین ترجمه فارسی آن با عنوان: خاطرات سری آیرن‌ساید به انضمام ترجمه متن کامل شاهراه فرماندهی. تهران، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳. صص ۲۰۵-۲۰۴.
- ۸۹- غنی، ص ۱۹۰.
- ۹۰- همان، ص ۱۹۰.
- ۹۱- همان، ص ۲۰۷.
- ۹۲- همان، صص ۷۶، ۷۷، ۹۶.
- ۹۳- خاطرات سری آیرن‌ساید، پیشین، ص ۳۷۲.
- ۹۴- غنی، ص ۱۷۹.
- ۹۵- همان، صص ۱۸۰-۱۷۹.
- ۹۶- خاطرات سری آیرن‌ساید، پیشین، ص ۳۷۱.
- ۹۷- غنی، صص ۱۷۱ و ۲۱۹-۲۱۶.
- ۹۸- مکی، پیشین، ج ۱، صص ۲۵۶-۲۵۳ و ج ۲، صص ۲۷-۲۴.
- ۹۹- مکی، پیشین، ج ۲، صص ۲۷-۲۴.

- ۱۰۰- غنی، ص ۱۸۰.
۱۰۱- همان، ص ۱۷۷.
۱۰۲- باقر عاقلی. رضاشاه و قشون متحدالشکل. تهران، نشر نامک، ۱۳۷۷. صص ۹۶-۹۳.
۱۰۳- همان، صص ۹۸-۱۰۱؛ و هاشم شغفی. تاریخچه ژاندارمری. وزارت کشور - ژاندارمری، ۱۳۶۶. صص ۱۷-۱۶.
۱۰۴- عاقلی، پیشین، ص ۹۶.
۱۰۵- مرتضی سیفی‌فمی. نظم و نظمیّه در دوره قاجاریه. تهران، یساوولی، ۱۳۶۲. صص ۹۶-۹۴؛ و فضل‌الله جعفری و دیگران. پلیس ایران. تهران، روابط عمومی شهربانی کشور، ۱۳۵۵. صص ۸۰-۷۸.
۱۰۶- غنی، صص ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰.
۱۰۷- همان، ص ۲۰۱.
۱۰۸- همان، ص ۲۰۰.
۱۰۹- همان، ص ۱۹۸.
۱۱۰- همان، صص ۲۲۶-۲۲۵.
۱۱۱- همان، ص ۱۹۲.
۱۱۲- همان، صص ۱۷۱ و ۱۷۹.
۱۱۳- همان، ص ۱۷۹.
۱۱۴- همان، صص ۱۰۱-۱۰۰.
۱۱۵- همان، ص ۲۴۳.
۱۱۶- همان، ص ۲۴۳.
۱۱۷- همان، ص ۳۸۰.
۱۱۸- همان، صص ۳۴۷-۳۴۶.
۱۱۹- همان، ص ۳۸۴.
۱۲۰- همان، ص ۳۹۷.
۱۲۱- همان، ص ۳۹۷.
۱۲۲- همان، ص ۳۹۳.
۱۲۳- همان، ص ۳۹۳.
۱۲۴- همان، ص ۲۸۲.
۱۲۵- همان، ص ۳۶۹.
۱۲۶- همان، ص ۳۶۷.
۱۲۷- همان، ص ۲۵۹.
۱۲۸- همان، ص ۲۷۵.
۱۲۹- همان، ص ۳۱۸.
۱۳۰- همان، ص ۲۸۱.
۱۳۱- همان، ص ۲۸۹.
۱۳۲- همان، ص ۲۸۹.
۱۳۳- همان، صص ۲، ۲۶۷-۲۶۶، ۲۹۰، ۲۸۳، ۲۸۱.
۱۳۴- همان، عبارت نوشته شده در زیر تصویر لورین مندرج در میان صفحات ۳۸۴ و ۳۸۵.
۱۳۵- همان، ص ۳۲۱.
۱۳۶- همان، ص ۳۵۷.
۱۳۷- همان، ص ۳۵۲.
۱۳۸- همان، صص ۳۶۴-۳۶۳.
۱۳۹- همان، ص ۳۶۵.
۱۴۰- همان، ص ۲۸۹.
۱۴۱- هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه. ترجمه پروانه ستاری. تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۹.



فہرست مطالعات ناریف

- صص ۱۳۹ و ۲۳۳-۲۳۵؛ و غنی، پیشین، صص ۲۵۹ و ۲۸۵-۲۸۷.
- ۱۴۲- همان، صص ۱۹۰ و ۲۰۷.
- ۱۴۳- همان، صص ۲۷۶ و ۲۸۳.
- ۱۴۴- همان، صص ۲۷۶-۲۷۵ و ۲۸۹ و ۳۸۹.
- ۱۴۵- همان، صص ۳۶۸ و ۳۸۷.
- ۱۴۶- همان، ص ۲۸۹.
- ۱۴۷- همان، ص ۳۶۷.
- ۱۴۸- همان، ص ۲۷۷.
- ۱۴۹- همان، صص ۲۸۹-۲۹۴.
- ۱۵۰- همان، صص ۲۸۳-۲۸۲.
- ۱۵۱- همان، ص ۲۸۳.
- ۱۵۲- همان، ص ۲۸۸.
- ۱۵۳- همان، ص ۲۷۷.
- ۱۵۴- همان، ص ۳۶۵.
- ۱۵۵- همان، صص ۲۹۳-۲۹۲.
- ۱۵۶- همان، ص ۲۹۱.
- ۱۵۷- همان، ص ۲۹۱.
- ۱۵۸- همان، ص ۲۹۱.
- ۱۵۹- همان، ص ۲۹۲.
- ۱۶۰- همان، ص ۲۹۳.
- ۱۶۱- همان، ص ۳۶۵.
- ۱۶۲- همان، صص ۲۶۴-۲۶۳.
- ۱۶۳- همان، ص ۳۲۴.
- ۱۶۴- همان، ص ۲۹۲.
- ۱۶۵- همان، ص ۲۷۹.
- ۱۶۶- همان، ص ۲۷۹.
- ۱۶۷- همان، ص ۲۸۰.
- ۱۶۸- همان، ص ۲۸۰.
- ۱۶۹- همان، ص ۲۷۹.
- ۱۷۰- همان، ص ۲۷۹-۲۸۰.
- ۱۷۱- همان، ص ۲۸۱.
- ۱۷۲- همان، ص ۳۵۷.
- ۱۷۳- همان، ص ۳۶۲.
- ۱۷۴- همان، ص ۳۶۳.
- ۱۷۵- همان، ص ۳۶۲.
- ۱۷۶- همان، ص ۳۶۳.
- ۱۷۷- همان، ص ۳۶۰.
- ۱۷۸- همان، ص ۳۶۱.
- ۱۷۹- همان، ص ۳۶۴.
- ۱۸۰- همان، ص ۳۶۴.
- ۱۸۱- همان، ص ۳۶۶.
- ۱۸۲- همان، ص ۳۶۶.
- ۱۸۳- همان، ص ۴۷۷.



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱۸۴- همان، ص ۳۶۳.
۱۸۵- همان، ص ۳۶۴.
۱۸۶- همان، صص ۴۰۶-۴۰۵.
۱۸۷- همان، ص ۳۹۹.
۱۸۸- همان، ص ۳۹۳.
۱۸۹- همان، ص ۳۱۸.
۱۹۰- همان، ص ۳۶۵.
۱۹۱- همان، ص ۳۶۷.
۱۹۲- همان، ص ۳۶۵.
۱۹۳- همان، صص ۳۶۷-۳۶۸.
۱۹۴- همان، ص ۳۶۸.
۱۹۵- همان، ص ۳۶۸.
۱۹۶- همان، ص ۴۰۶.
۱۹۷- همان، صص ۲۷۴ و ۲۸۲.
۱۹۸- همان، ص ۲۷۴.
۱۹۹- همان، ص ۲۷۳.
۲۰۰- همان، ص ۳۲۱.
۲۰۱- همان، صص ۱۰۵-۱۰۴.
۲۰۲- همان، ص ۱۵.
۲۰۳- همان، ص ۳۹۷.
۲۰۴- همان، ص ۴۲۴.
۲۰۵- همان، ص ۴۲۸.
۲۰۶- همان، ص ۴۲۴.
۲۰۷- همان، ص ۴۲۴.
۲۰۸- همان، ص ۱۴.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی